

م. ک. ک. ک.  
اسکن شد  
تاریخ

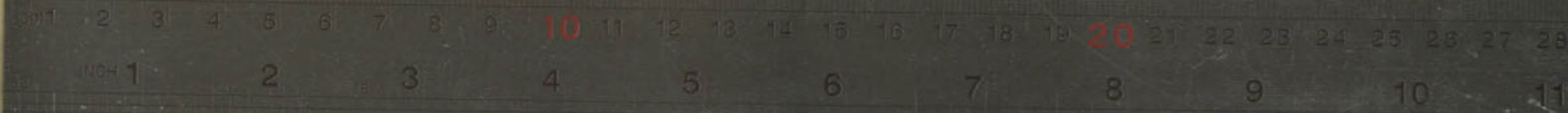
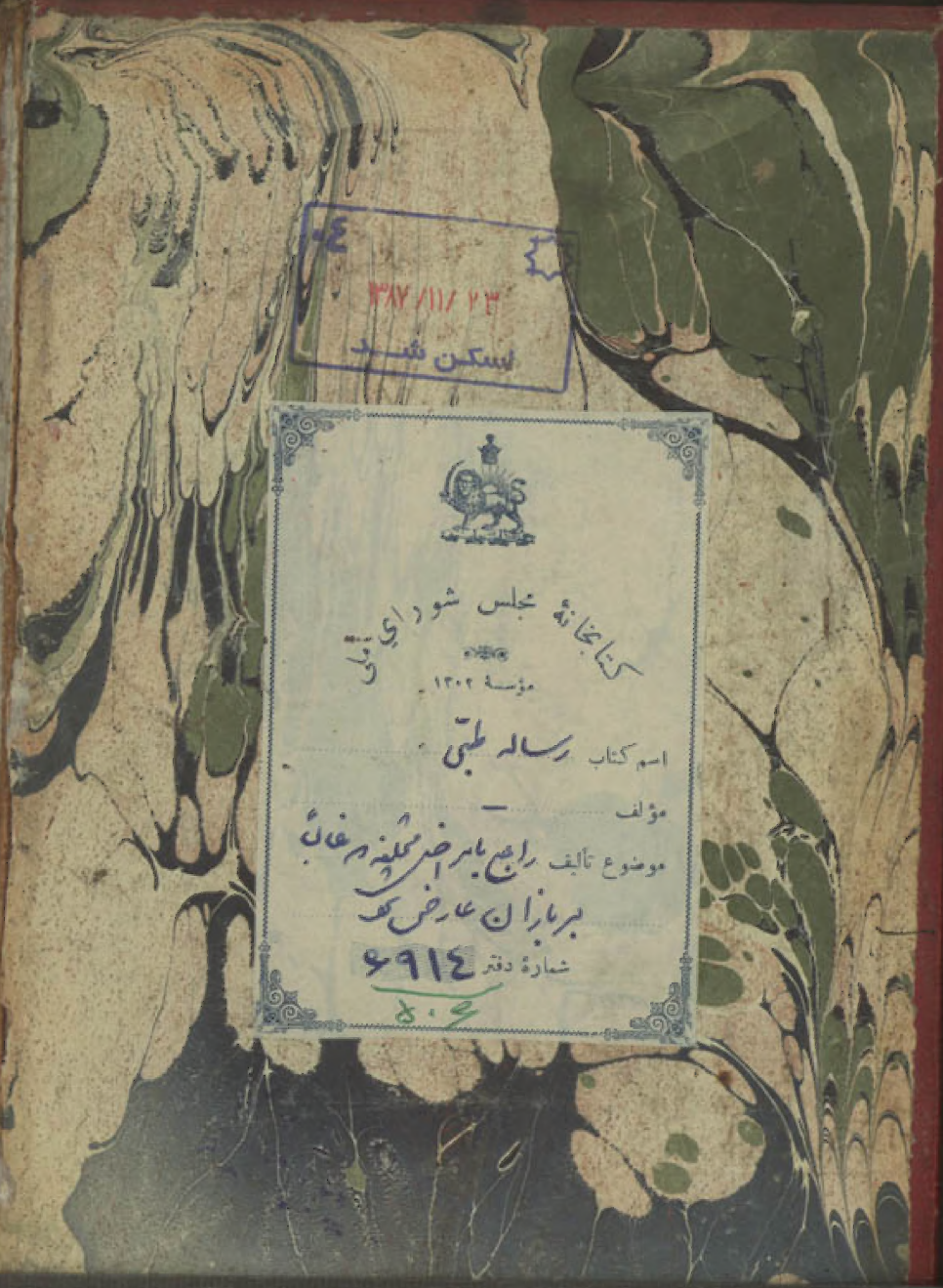


بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۶۳ - ۳۷

۳۸۷/۱۱/۲۳  
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲  
اسم کتاب رساله طب  
مؤلف  
موضوع تألیف راجع بامر خیر مملکت در غایت  
برابری آن عارض کرد  
شماره دفتر ۶۹۱۴  
۵۰۴





۳۳ / ۱۱ / ۳۸  
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲  
اسم کتاب: رساله طب  
مؤلف: -  
موضوع تألیف: راجع بامر خضر مکنه در غاب  
برباران عارضه  
شماره دفتر: ۶۹۱۴  
۵۰۶

م. ک. م.  
اسکن شد  
تاریخ:

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
فهرست کتابت تأسیس ۱۳۰۲  
۵۰۶  
فهرست کتابت تأسیس ۱۳۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۳۷ - ۶۴





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله والصلوة على من اصطفاه  
فقد قال الله سبحانه  
وتعالى ولا تدركه الابصار والسمع ولا تخلف بطن الانسان ولا يخفى عن الله شيء  
اهل العقول المعتبرة بآيات الله والحيمة واس كل شفاء شئتم ان يداوكم  
معدلت بناه حضرت شاهنشاه معظم ملك الملوك اعظم ثالث هوشنگ  
جم وارت ملك عجم جعل الله فداه نفوس الامم دكر بولاق موسوي كه  
امر ووزر حضرت خسر بن حكيم باشه اول است ونبت باطنيا في ذلك  
تمكين ايران از همه احوال معروف داشته كه امر صفي كه در دواي خلافت طهران  
سر باز بدان بيمار و در بخور و كوفتا و شكاي كور ميشود سر قيم بيش  
كه هيچيك از بيماران كه اسهال معالجه بوقطوع و فريكان محل تشويز  
نيت و امر نافذ خسر و في صادر شده كه اين فقره را در خدمت جناب  
جلالتهاب شرف مجد الفخر صدر اعظم عرضه دارد و چون در خدمت سر  
رخت جناب جلالتعاليم طلب خود عرض نموده اين فقره را بر عرض  
افزوده كه اينست من در امراض سر كا نه شرعي بلكه صري مشيد بطران  
حسن سواد كنم و اطباي نظام را در معالجه افواج ظفر فرجام براه رسيد  
ارشا كنم و بايد كه فلان باطباي نظام بالتمام بمد رسد و الفنون  
اندر مدتي چند بجهت كاه خاضر ايد و كوش با سماع و نبوشيدن ماده

چند كه سر يا تجربه و پند است و بلكه دست و پا ي امراض و بادر كن  
اعراض را بجاي سلسله و پند است بكتايند و باضاف كف چند از دوا  
معالجه بوقطوع و اغتراف كنند پس التزام دهد كه در معالجه اهل نظام  
بدان كفاف كنند و مورد سياست شوند اگر از قرار دستور العمل سر  
اخراف كنند و از جناب جناب جلالتعاليم مرئوسان را باطاعت اشارت  
و در آراء تلقى جميل بوقيد بشارت امد بنده بترجمه اشارت باشه  
چند از اطباي نظام كه بمدرك ايشان اعماد تمام بود در مدرسه  
دار الفنون بمحض حكيم باشه زين بالطوشه و القواش حاضرين و  
حواشه انكدر شسته با وجوه صافه و قلوب صافه بسوى ايشان  
ناظر امد سر كا و حكيم باشه بدون اندیشه از غاشي و دوشي زبان  
دانش آموز و خواهش اند و زبكي شود و كلمات چند خود پند بپا  
بلند و زبان ارجند تلقين نمود و پايان سخن چنين فرمود كه اين  
رساله ايت مبتنى بر شست ماده سيزده ماده ان امر و زبش  
تلقين و همنان را مورد افريشد بايد چند روز ديگر در موضع  
مبيحار محرر فراهم ايد و در حسن تلقى همكان باهد بگره دل و هدا  
باشيد تا بعث سر باز پا دشا هلاك نشود و سر باز كشته بخانه  
ما خود ايشان از چون بزرگان عظيم الشان شاكفيم و شريكين از خوشين  
بيرون و قيمت كه فريكان ما و چه بايه انسان پنداشته اند الله اعلم نه انشا  
بلكه بروج جنم يا بروج الصنم انكاشته اند پنداري ايرانيان بكي از  
اداب دور و در مرابط و اب محشور بوده اند نه ايشان از دوا و مطالب طب  
غوري و نه در مقاصد طبيعیه بلكه هر خطايق ليه باهد بگره شوري  
شهرت ارسال بساط علوم طبائع و ايران بهن و كستره و نه صنایع فريكان  
زاله ايت از خوان احسانان بگيرد بد ربرده بالجله روز ديگر بگيرد



از کار قدر بخیر و بفکر معاد مقرر از سر بخانه بایادان همدم برخواستیم  
واندیشگران بیرون رفتم یکی از ائمه ان زبان سر زدن بر من بگشود  
در میان انجن بدین محکم که دل در ترانته دشمن است معاتب نمود که  
تراکان چنان است که از عهد فرشتی تا این زمان که نزد یک بهفتصد سال  
باشد کسی در تکمیل قواعد طبیعیه و طبیعی خصصین قوانین صنایع بجای نرفته  
نرسیده و بای باثر بای نوشته شده پنداریم که این ادعا عهد است و در  
ولی چه سود که ترا زبان کند و زبان ست است از بزم تقرب جناب جلالت  
اشرف اجداد رفع الخم دوری از شاهد زجا به عنایت حضرت شاهنشاه  
معظم ملک الملوك اعظم کائنات کوکب در می همجواری از قوما را چه منفعت  
آید که خفته خود خفته را نتواند بیدار نماید ذات نایافته از هستی بخش که  
تواند که شود هستی بخش دون است و سفله و از خوان همت دود و  
بهره آنکه در مجلس نحر العول عز و از نشید و تاحی اذ اذ که العرف  
خواهش می کردند و این هنگام که مقام کارم است اگر دم در کشیم ناخوش  
از آنکه سر بحیب عدم در کشیم بر خیزم قدم فراتر از کذا و قلم بردار تا به  
از برق منون مجروحان بهای و زرق و منون مجروحان بهای و اگر سخن  
راست درست نشوند و بی فرب و منون و من و دوند و نیز که همیشه  
در عنایت بی نصبت بر ترانه اب ایران بخورم کو تو را ناندی و طبیعت  
ناست و بانه حکایت زخون دل با این دود و دبا ز کز ارباب نان نخور  
اند و آید و دهوای فرج افتضا تو باز کشور نازی معتم پرده رازی  
قرارگاه چه سازی در این پیشین خانه مال بلند پروازی بکشی کاری که  
تو امر و زین رود بدان مظاهر ت داری و رتبه مفارقت شمار می علم الله  
که اراذل یهود بدان سر خود بنیاد و هر از ضرر بر بند و اینگونه بود  
ندارد من چون این سخن از رفیق کهن شنیدم و کسی را از اهل انجن خطا

اورند بدم کهن ای با طعن فرو گذار از این پیش پیش دون محراب و بر رستم  
نا سور غلت بیاس که روزگار نه بر وفق مراد افاضل است از آنکه خداوندگار  
بزرگوار و اجداد را بیل خطوبه از امثال این مشاغل شاغل است و دانسته اند  
که قلم صنع عزت فرنگان بر صحنه روزگار ثبت کرده لاجرم هر که از انظار  
بفضل و هنر صاحب پایدار است در مملکت خودشان با دولت همسایه است  
و هر که از انظار فرمایند باشد چنانکه بکار خودشان نیاید بضرر مرت باید  
در مملکت دور دست صاحب پیرایه باشد پس عزت و اعتبار اینزد در  
ولایت مادی دلیل حقیقت سخن نباشد منت خدا بر آنکه شاهنشاه ماهر و  
بفضل و رای و تدبیر مملکت از او و اقلیم گشاید و در حفظ و زین از پادشاه  
تا امر یکی انگشت نمای است و منت دیگر خدا بر است که امثال این بنده  
کم نام را بخدمت مأمور فرموده و تلی این کوندا مورا پیغمبر المأمور  
معدود فرموده و خدای دانند که شرف نفس در طاعت ملوک است و کواه  
سخن ملائمه الملوك نصف الملوك است من چه دایم نیجه این رای چیست  
و خاصیت این دوا چیست صلاح مملکت خویش خیر و ان دانند مقصود  
که هر کس خوانند و چنان نیست که در بارگاه جهان پناه شاهنشاه مد  
عصره و عزت و رفعت روشن نباشد که اگر فریاد را بر اینان فضیلت باشد  
در امور پست که با معاونت و زور و وجعیت موفور گذارد که بوقت مقام  
الحاد آیند و عرق را بر سر من از اضاف زیا دوم وزن اعتقاد  
عناد باشد و در مداوای امراض و تدارک عدل و اعراض اجتماع و زور  
بکار نیاید بلکه هوای زینور بغیر بر صدای طنوبر میا فراید چون  
این جلد را بیدارم افشانم چه حوائج بر خیزد تا بشودن مسائل و دین  
وزان سپس نوشتن و سایل میگویم شاید چیزی از میان بیرون آید که  
بروزگار و ان پس از گذشتن یازان در خانه با نند چون بداند الفنون



باز رسیدیم حکیم با شوق و در اطاق ندیمیم شنیدم که پسر و سالار از  
حکیم با شوقی و کثر کلکته فرانسوی بنا خوشی و دستار یا میجا لیر  
در کن شست و از این رهگذر غبار ملال بر ایند خیا لش اندر شست  
و بحکم ضرورت بساط اعاده و افاده شست ماده سر اس سعادده را  
در نوشته بجان الله چگونه ایند بتارک و تم طبیعت پرستان بقتضای  
شایستگی اسم رحمن دعوت بفرماید هدایت می یابند و است میباید  
و غایت میباید این مرد پر خرد در خدمت جناب حلاله لباب اشرف  
امریض احمد چنان گفته بود که یکی از بیایرهای سر کانه که اطلاق می یاز  
میکنند و طبایای بران انعالجه ان بر کونه و مراد در تدارک ان بخریه سانه  
مریض و دستار بای معروف با سمال است که بیشتر از ان دور مرض دیگر که  
مطبقه و یوبه باشند مغیر احوال و مبدل احوال و مغیر احوال است و مر  
دوان باب طریقه است استوار که هر که از ان بخریه اندوز اید بر کون  
دقایق و رموز حقایق پیروز اید ایند بتارک و تقال این مینت اوتو  
نشود و بموجب ان الله غیور بکشد شوق ان طفل که دطای دور مان کیر  
نایب سر و دودید های خاندانی کرامی با بمتابیه نو بود کوش حکیم با شوق  
مالیدن فرمود قابعیان مشاهده نماید که چون مریض پرور اید با تو  
نقد بر حسن ندیم پس بناید چه این طفل از جانب پدر از بخیه طبای بزرگ  
و اعظم معالین طب جراحی فرانسه میر رسید و از جانب مادر به بزرگترین  
امیری از خوانین کرجستان می رسید و بعد از فوت پدرش در حق او  
کافیه میرفت که جمیع اسباب عزت آماده و پرستار مقام بران ان جلال  
نشان بر پرستاری او ایستاده و در وقت طبیب یکی مؤلف بود دیگر هم ان  
مشاهیر طبای فرانسه در معالجه دست بدست هم داده و دور و پیش  
از ان در محضر بنده مؤلف نزول مریض و صحت علت زبان گشاده بود که

که چنین حادثه ناکر بر اقطاع افاد ای کبر و غرور خواری رد و عشرت  
غفلت سو کواری و لکن اهل نفاق اینگونه امور را باهر وفاق بر اقطاع  
حل نمایند و بخلق خداوندان میثاق بر بنایند بالجله مؤلف را ندانم  
از این واقعه بشمار شد یا ان بختها فی کروز اول بد و گردان از گفته  
پشیمان و از گشت کار از رنگ دیگر پیش گرفت و پیش ما فرستاد که من  
خود این رساله را در منزل خویش با رام خاطر میکارم و انگاه نزد شما  
میفرستم اطباء نظام باطینان تمام در فصول و وصول ان بگویند و در  
فروع و اصول ان امعان نظر و راجع بصیر نمایند انگاه بد لالت ان بگو  
مداد و به ما با کرا نید مدت پنجاه بر این برآمد و ما در طاقت و صبر برای  
ملاحظه کتاب فی المدا تا انکه من کور شد که کتاب تمام شده و چاپ گشته  
و نسخه از ان از نظر جناب حلاله لباب صدر اعظم گذار شد و از بزرگوار و  
مراسر و صاحب اختیار حکمت بان مطاع و چون فرمان لازم الانباع  
ولکن از این نوشتن چه نتیجه زاید و چه نتیجه اید که مشعل مضایق  
و مشعل ماحیه هر ذایل گشته فرمود مرا از این گفت نباید شکفت اندک  
در نظرم سخن بیعنه و حرف مفت اند مکر ندای که ریاست دار الفنون  
بنواب کامیاب شهنشاه بلند اقبال مجمع حلاله لباب ادب و دقایق کمال و  
گذار است و از این دست فزون و مضایق و او ان کرمی باز را است  
چون ایضا پیش شنیدم و هدایت و حقیقت ایصال بطلوب دیدم قلم  
بر داشتم و شرمی وسط نکاشتم و بطوریکه زن داهل هنر مقام شایع از  
ماتن می شناساند و نشانک زلال بختیق و ابر خیره توفیق رسانند و  
اینک دودست اسعطاق می یازم و از عطف امن طاقت پیرامون  
ناجور و کامیاب شاهزاده بزرگوار ارا ده سر و جد بقره جلال ناچار محمد  
جعات هنر مجده نکات ظفر طویل الادب قصیر النسب بضره العجم حشره العن



جامع علوم الاول والاخر بما هو في كل فن غنية المسجهر الرافل في حقل  
 الفضائل والكامل في علم نيل من المسائل مالك ملك في الراحة والهيمنة  
 جمال الملة ان خردمند چيکي که مجمل چي نتواند  
 کند اقليدس رايش تحرير اسعد الله ايامه ولياليه وقرن بالا قال في لفظ  
 مساعيه مياديرم و حضرتش بدین دودي داد که هي سازم که فاصل ميا  
 فضول و فضل اند و فادق حد قول از هر ل اند فادق نقود فنون اند و  
 مالک رقاب فنون و العلم و فایسطون و امید و اچنان است که حضرتش  
 در اصول این رساله تبریج نظری فرمایند و در فصول این رساله تریج  
 فرمایند که حضرت شاهنشاه اسلام پناه را فرصت اینگونه امور نیست  
 و پروردگان ملک را که برزی از ملاحظه حال جمهور نیست و الحمد لله  
 ملک الملوك اعظم نوابش را در تریج علوم و در تکمیل فنون و فضایل و  
 مقربان درگاه مقدم داشته اند و چنانکه پیش پای پاکش و پیش و دران  
 ادراک منیرین در بقای ذکر خیر و نام بنک و نخاسن شهم و معارف کرم و  
 عوارف حکم تشویق و تربیت مؤلفین کتب و رسایل احسن و ساطع و اوط  
 و سایل است اکنون زمان ان فراز آمد که بسوی مقصد گرانم و هر چه  
 از رساله مزبوره شایسته شرح و تبیل و سزاوار جمع و تقدیر است باز  
 نمایم تا جمیع از سقیم عثمان و معوج از مستقیم فزان آید چنانکه اطباء  
 و درکار و بهر دار و دیار بران بنویسند بدانند که روشن نگارنده کتاب  
 بهر باب منهاج انصاف بوده نه لجاج و خلاف و هم معاینه مشاهده نماید  
 که اگر چه ایرانیان بموجب اختلاف اداء از نتیجی حس میند بر کرانه و بد  
 بتر قرض و طعن دشمن با دشمنه صنایع ایشان دون و طلاء ایشان زبون  
 اند و لکن بحمد الله در فنون و فضائل و شؤون و سایل علوم و  
 انواع حکم بد و لست اسلام بر همگان مقدم اند و در احسن ادراکات معنوی

و قوه ملکات عقلیه برترین پایه بر ایشان مسلم معلین فزینت قوت  
 که پرویز کاران در امثال این معانی با هزار اب و ورتک کتابهای کونا کون  
 نوشته و در میان هشت اند و گذشته اند از و دریافت اینگونه خطایان  
 قاصر اند و از ادراک اینگونه دقایق و معانی و خاسر و امید و ارجانم  
 که بعون الله و اقبال به زوال شهنشاه بعد از انعام این رساله باندک  
 روز کاری کجایه محتوی بر جمیع معانی و مقاصد فنون طب بنکارم و در  
 تزیین باطل و ترصیف حق و اعلا صدق و دقیقه فزون نگذارم تا مقام هر طایفه  
 در ان صبیح شود و چگونگی طب فرنگی بویان و ایمان ایرانی بدین معین  
 گردد اکنون زمان است که با براد مقالات دکن معاصر بر دانهیم و این  
 اینزد در اول احضار لطای نظام و ابتدای تدوین نظام بنای رساله  
 بر ششت ماده قرار نهاده و لکن بعد در زمان نگارش ان اسلوب از ترک  
 گفته و چنانکه خود میگوید بر این نظم و ترتیب قرار داده **مت** این  
 رساله است که بحکم جناب اقدس شریف امجد اکرم صدر اعظم دام احل الله  
 این قدری دگر بولا که حکیم باشی در دستور العمل و تعلیمات معالمان  
 و تدبیر امر چند نیکه اکثر اوقات با فواج قاهره مستولی و باعث هلاک  
 ایشان میگردد از قبیل بویه و اسهال الدم و عطشه و تاثیر بر و دت  
 نمود که در چهار فصل بیان میشود که افشاء الله مفید و مؤثر باشد **شیخ**  
 در عنوان کتاب تقریر بلکه بوجه دیگر تقریر یافت که مؤلف این پیش  
 محض خود فریغ بدین خیال افتاده و در خدمت جناب اعلی اللباب صدورند که  
 معظم اثر امجد الفخام صدر اعظم بدین معنی جبارت کرده و هر کس بچشم انصاف و  
 تدبیر در مقالات ان نگردد اند که اینزد در چهار مرتبه در بصارت بود  
 چه میدانم که امروز و فردا اطباء ایران در بیانات این رساله میگردند  
 ولی ندانم که چگونه مظالم از ابر بریند و کام که ایشان در وصف شوند



یکی آنکه باندۀ ناقل بر این مقالات بچند و دوم آنکه نگردن این رساله از  
بهترین مقاله بیج و بیشل بر جرح و نقد بدل برد و نقد و کشف و نقد  
حیل و حیل بنده و این کلمات را عایت مدد حکمای فن نکند پندارند و  
تجربها کنند و در میان هر صنفی مراتب مختلفه در میان او باب است  
هکت و در این شرح اندک بعضی از مقالات ایشان نقل کرده ایم هر کس  
بیند و اندک دانشندان فن نکند و در فنون طبیعه قدری هست و چون  
بزم تقریب معروض داشته بود که امر اضربه که مملکت سرانند بر سر  
کونند بعد ناشر برودت بعضی سران بر در راه علاوه کرده کتاب  
حق و امر تب ساخت بر چهار فصل می یابست بگوید که در یک مقدمه و چهار  
فصل ایرادی شود و در مقدمه هر صنفی که اطبایا بدرستکاری در  
معالجه قشون و در فضول چهار کاره در علل چهار کاره را ذکر کند لکن بعضی  
افسوسیم تالیف داده اند که مقصود نظام و در زبده گوید **فصل اول**  
در مقدمه و مرض و نوب و تدابیر و معالجات آن کونایه خواهد شد که در این  
رساله گفتگو خواهد شد از امر آنکه به پیش از سایر امراض جسمی با رعایت  
شود و ایشان نظام هلاک رساند و آن بر چهار قسم است پس رساله را  
از چهار فصل ناگزیر است که در هر فصلی ایراد اصلی ما بنیم **فصل اول**  
دو بیان نوبه است که اولین علت است از مملکت سران و در آن  
مقدمه و جعل داده است و مقدمه در تحریک طبای نظام است بر اقامت  
احوال مرضی افواج ابتهاج **مقدمه** بدانکه زیست و  
نمای سران و بیانی هر یک از دول به نهایت عزیز و محترم است چونکه  
ایشان ولایات را از شر اعدای داخل و خارجی محافظت نموده در انجام  
خدمات محوله بخود نهایت اهتمام و جان نثاری را بعمل آورده جان خود را  
فدا سازند و نیز رساله را باید در جهت کشیده مواظبت نمود تا آنکه سران

تعلیم گرفته تا بل خدمت کرد و هم چنین سالها طول می کشد تا سران تعلیم  
تعلیم یافته مهارت در مشق و حرکت خود بهر ساندۀ جای سران بدارند  
بگیرند و علاوه بر آن ایشان باعث کی ابادی و جمعیت ولایات گردند  
اهل قصبه و قراهم برای حرج گرفتن سران جدید فراوان است **شرح**  
چنانکه میدان طوایف فن نکند برای حفظ ناموس و ننگ از سبیل خدا  
طلبی و راه دوی تابع این عیسوی بودند و روزگاری دراز در علاء  
ان این و در قشهر ان دین بجان کوشیدند و در مضرت ویدان  
ملت نیا سودندی تا لباس ظفر پوشیدند بی و یا طاس مرکب پوشیدند  
و رفته رفته اعوجاج از منهاج مرا ایشان را بر راه لجاج رساند و از طبیعت  
ستایی طبیعت پرست که نتیجه نکاهل و سست و ثمره عقلت و مسیحت  
اکون هر چه گویند بر محسوسات بسته و هر چه جویند بر هوا و هوس  
پیوسته است که هر چه بر مدت طبیعت فزاید و یا اودا بقا لذت  
بکار آید می ستایند و هر چه حرام باشد علامت نمایند و شکر درین  
و لا ین پیش ایشان گاه و حین دیشکان این راه نند ایشان دیوانه  
و گمراه اند از آنستکه در غرض منافع وقت در معالجه سران و چشم از  
مشوبات اخروی پوشیدند و در تفصیل و تبیین فواید دنیوی کوشیدند  
و اجماع فواید است که طبیعتان میگویند و بندکان دنیای ملعونه بخوا  
و تقاهیم در عنوان تعالیم لایم مذکور پیدا رند که اطبایا در غرض  
و ملت پرست را ملایمت مرضی ملت عموما و بیادان عساکر دولک  
خصوصا حتم است بلکه ادیانیت و آدمی بدین ختم است که غایت سعی  
نهایت حد در این ماده بجای آرند و به تقیط و هوشیاری نگذارند  
که حافظان ثغور و حارثان حدود و سورسها نام اسقام و اهدار شود  
و بهتلون و نکاسل ایشان در امر علاج بعثت در میان تلف نشوند



و بدیهست که دولت بکثرت سپاه قوی است و ملک بزیادتی عدد در بالا  
 رویش و هر طبعی که بعد اتمام در مراقبت مرضی نظام هلاک سر باز  
 سبب کشته شدن روشن نفس محترمی را کشته بحقیقت از اجزای دولت و  
 اعضای ملک یکی با هم در شکست پراورادشمن دولت کاه باید خواندند  
 طبیب ملت خواه بقیاد اعضا یکدیگر اندک در افزین زین کوه را  
 چهره صوری بدر آورد روزگار و در عضوها را نماند و از نوکریست  
 دیگران یعنی نشانید که نامش نماند می پس هم چنانکه اولیای دولت را  
 تربیت اطباء و هوشیار و معالجین نکته بین صداقت شعار داشته و در  
 کار است بهمان برهان هزار چندان اطباء را مراعات مزاج حسی و نیکان  
 ایشان که اسباب مستقله اسایش عباد را رایش برادرند با بسته و  
 سزاوار است و هر چند این جمله سخن مطابق رای رزمین و ادوات و کون  
 ولی نزد طاعت حق و ملک محترم بهترین تحریر بر برگزین تشویق و  
 ترغیب بر محافظت نفوس و موصوف است بر مسکن اسلام را که  
 پرستندگان ملت خیر الانامند همان مراقبت احوال مسکنان بیکادار  
 دین است و معالجت و بیاد سر بایان بیمار برادران را بین و اطباء که  
 اثناء الیل و اطراف النهار بعد از آن فریضه پروردگار بادیده اشکبار و  
 بر نیکبختانان غفور و مسلمین و مسکنان جوار کفاری میکنند و محضرت پروردگار  
 و نادر پناهیده ظفر لشکر اسلام خواهند البته بر اینگونه مذکرات محتاج بنا  
 ولی از برای طبیعت پرستان مستان سستان در ضبط معاند مملکت و نظم  
 امور دنیوی بخیرات مرتبه خاله از منفعت نباشد **ماده اول** اکثر  
 امراض متداوله باین افواج که باعث هلاک ایشان میشود می نویسد و اسباب  
 الدم و مطبقة یا محرق است **جاء اول** مختصر همان عرضیست که در خصوص  
 ماهر النور حضرت شاهنشاه اعظم و ثانیاد در خدمت جناب جلالتاب

اشرف امجد انجم حسارت کرده و از برای تحریر این رساله اجازت خواسته  
 و راسق را که این سه جنس مرز کثیر الوقوع و عظیم الشروع اند و چون  
 با قلبی خود کند یعنی بطریق عموم فرود آیند تفرق میان اهل لشکر و  
 رعای کشور نیک دارند و لکن اهل نظام هم اراض عام و از حوشین و  
 دارند چه اینگونه مردم اکثر و سالیان به در تا اوایل سن جوانی به بر تاش  
 و خوش گذرانند معیش و دندان که کند نگاه بافتنای دوزاسمانی و  
 بمشقت نوکری در دهن قانون معیشت و دندان کانی بجای تبدل یابد  
 نخستین بار در پنج تعلیم مشق کار و از پیش آمد و زان پس رحمت سفروید  
 شب و عقب نهان بران فرزند خورش و پوشش از انداز عادت بدر  
 رود و امور شکار که بسته مرز و دیه مشهورند بیکبارگی تحمل شود و در  
 تابش افتاب و شبها اندل خواب بی رخت خواب و قطع نظرات اینها  
 اشد لعذاب ترک یا رود یار و فصد برادران و احباب است و اینجمله از  
 برای امراض اسبابند اگر مستقل نباشند لا محاله بیتی معصم اند پس چرا  
 که مرز عام و خود کنند اهل نظام از همگان بیشتر در معرض خطر باشند  
 و فی الواقع هرگاه ما بین امراض ظاریه بر بروج بشر ساریه در افرا این  
 حشر تناظری بهم و تقابلی بهم حکما حتی تنها با سایر امراض بر او است  
 و اگر اختلاف بدید مجرم ان بیشتر نکند است و در کلام بعض حکما  
 مصرح است که اگر امراض بروج بشر و اصد حصه فرض کنیم شصت حصه  
 ان حیات و چهل حصه ان سایر امراض خواهد بود و این سخن اگر چه از راه  
 تقریب و تخمین است لکن تقریبیست که در بنایه یقین است ولی مجرمان دان  
 می که ما از اشن عشر امراض فرض کردیم نه یک مرز و نه ده مرز و نه  
 صد مرز و نه هزار است بلکه اتمام بالفعل ان بیش از است و اصناف  
 ان خارج از اندازه و شمار است مقصود آنکه امراض سبک تر که آنها را صنعت



و هر یک از اقسام خاص الخاص قرار داده هر یک از آنها جنسی است مشتمل بر انواع  
 مختلفه الحقیقه که هر یک مخصوصیت بر اصناف کثیره که هر صنفی مشتمل بر صنفها  
 مختلفه متفاوت است پس چندین بیماری متباین الهویه را که در اسباب علل  
 و مواد و صور و حالات و علاجات با هم بون بعید دارند بیک اسم خوانند  
 و علاج آن همه علم همه و معراج را بیک طرز دارند پیش طیب سبک سر را  
 ولی چون مؤلف خواست که حرفی بیارد که در نظرها شکفت نماید و گوش بشو  
 ان فرا پیش دارند این ترانه پیش گرفت و مدت روزی چند از اطباء  
 نظام و از جهت داد کمن شمار علم خواهم اموجت و در پایان کار در طبع ایشان  
 بدینگونه سخنان سوخت و پیش ایشان سخنان فیه و شکفت بود که  
 میگفتند و از عهد بیرون میامدند و من در اینجا از آن مقوله نکاتی بعد  
 نقاط بسم الله الرحمن الرحیم وارد میارم که هر یک از آنها طبیبان را فایده  
 کتابی باشد متقن و مقاصد فیه از معانی فیه ان روشن بکنند خیر  
 پرورنده از کان هستی و بدیدانند اجزاء بلندی و پستی از عنایات ذلیله  
 و علم بنظام خیر برای هر یک از انواع حیوان که کران تا کران اصقاع جهان را  
 فرو گرفته اند نفس طاهره را ضمه فرموده که بدان صلاح و فساد بدن خود  
 بشناسند و ان مضرات و مبطلات هیئت ترکیبی و صورت نوعی خود را  
 احتران و ورزند چنانکه بدن را بحدی و ترتیب اقبیه جمله دواب  
 مفسرات صوت کرانه گیرند و همه حیوانات از اکل و طعم نباتات و ذرات  
 کنند و چون از عنایات حضرت عزت نفس انسانی بشیرافت عقل و قربت  
 و استکمال رتبه فایز گشت اذ او این قوت را کاسته اند و در عموماً چون  
 انسان برد و سان است یکی آنکه در افع حیوان است بعضی بر ذرخ میان آن  
 و انسان است و دیگری آنکه انسان همه ایشان است اولی را راه تجربه نموده اند  
 و دوم را معرفت حقایق اشیا داده اند پس اولین طائفه هم شنا

از سود و زیان مکرانکه تجربه یا داده باشد و طائفه دوم هم چنان  
 جای خود بینند و اینها حکیمان ایمان باشند که حکمت نزد افعان همان  
 قالب بعضی الاکابر ایمان ایمان و الحکمه میانه سنائی چوپونان  
 اب گرفت است حاله کوی پشرب شو که بکشت چشمان این راه اندر  
 بینان یونانی پس آنها که مضرات بدن و مبطلات صوت را تجربه هم  
 نشانند بدستی جواستند و آنها که حقایق اشیا را کماهی دانستند  
 و آنها که تجربه کار کنند بصورت انسانند و بصیرت حیوان بعضی نه از  
 این اند و نه از آن که نه نفس طاهره دارند نه نفس رحمانی و میان ایندو  
 طایفه هم فزیه باشند که کارشان معرفت اشیا بقیاس است و مدارک  
 آنها مشاعر یا طیفه از حواس و نزد تحقیق قیاس این سخن اعلی مرتبه یا تجربه  
 با دینی یا بدیهه یقین بینی گفته اند را به و خواهموشی کز پیر و از این بقول  
 چنانکه باید مراتب چهارگانه نوع بشر در ادراک نفع و ضرر و غیر و شر  
 بدیدانند نکته دوم بدن جسمانی چنانکه دائم و دائمی نزد طبیعتین  
 ایران و یونان بر کشت از چهار ارکان که هر یک از آنها طالب چیز دیگری  
 و فایز بعدا که از چنانکه گویند  
 چشم و فاق که بر توی ند هدا اتفاق اصل اتفاق چه اعتماد بقا اجتماع  
 جوی که هر یک از آنها چیزی مشتاق و لکن ایزد تبارک و تعالی  
 از عنایت ذلیله صنعتی را بکنه و صورتی مرکب از مضاد اندر تجربه  
 چنانکه ترکیب مرقوم بدان صورت الفت گرفته و اینهم طراوت پذیرفته  
 و جلا و بد چنان میخواهد که دره از این طراوت نکاهد بلکه پیوسته  
 ترکیب را بخضارت و بشارت نکاهد دارد و تفریق و قشقت بر آن  
 اندیش نکذارد و همه دانند که این خواهش و طلب از صورت نفس  
 و تفریق ارکان با طبع است و هر که خواهش مفری با میل طبیعی



بر نیاید و از اینجاست که مرکب مرقوم دایم التکلیف است وافی بر  
 بک حال نیاید که بهر عاشره متباینه بدن فراجا بکاه خود پرد  
 و پرده اعتبار و طراوتان بهم درد و صورت جوة اندیش از  
 برای منع این خرابی و دفع این تشویش بدسیری پیش گرفته که  
 هر چه از اجزاء بدن بتخلل کاهد مثل از بد تبدیل فراید پس انشا  
 بعد از محتاج باشد تا بتخلل را به تبدیل و تمثل نداده نماید چون  
 این جمله بدستی میگوئیم که اجزاء معدیه که از اعنذ یر بجایان  
 اعضا منجذب و در فرج آنها متخلل در عوض بتخلل میشود  
 کاهی بر ابر و فعلا دل داده صورت است که این خود بکام  
 طبیعت و منجی بقاء حالت صحت است و کاهی زیاده بر اندازد  
 و کاهی کمتر از آن و این هر دو در فرق مراد صورت اتفاق می افتد  
 چه از این دو کار میان صحت و صورت فراق افتد چه در حال اول  
 تازه زیاده بر اندازد و میزاک شوند و امراض قوت از بجهت و التها  
 من کل باب فرا زایند و بر شکسته طراوت و طرا ترایند و در حال  
 دوم اجزاء بتخلل را بدیل نیاید و امراض ضعف مستولی شود چنانکه  
 قوت در برابران نیاید و از این بیان بر فطن هویشیا و عیان شد  
 که جمله تغییرات بدن مستند به کار تغذیه است که سبب معدیه است  
 معدیه است و درست آمد که عموم امراض حواه از قوت باشد خواه  
 از ضعف حواه در دماغ باشد خواه در قلب حواه از تغییر اعضا باشد  
 حواه از تعفن اخلاط باشد چون بحقیقت نکرند انهم را با خلل اول  
 احوال معدیه ارتباط باشد و از اینجا حد و اند جوامع کلم المعدة بیت  
 الداء و الحمیه راس کل شفاء فرموده پس هر کس امراض را از تعین

کار تغذیه شناسد و مبدء از امعدیه داند و بهر تحول مدار بتخلل و تبدل  
 درست بنکرد و میان امراض ضعف و قوت نفرت گذارد و در حال قوت  
 که اکثر امراض از آن ناشی است بحقیقت که نتیجه طب تحقیقی تواند بود  
 از سورت و همچنان بکاهد و در حال ضعف جمیع قوت از تخلل از تغذیه  
 بران فراید بر جمیع اجزاء طب واقف باشد و بر هر کس معلوم شود که مرض  
 حقیقت واحد است که بهر قسم تنوع پیدا کرده تا آنکه هزاران هزار قسم شده  
 که هر یکی یکدیگر جدا گانه لازم دارد پس گفتن او که آنچه از امراض باعث  
 هلاک سربازان است سه مرض است از شناختن حقیقت آن سه مرض  
 برخواسته که هر یکی از آنها بچندین قسم منقسم می شود که هر یک را  
 معالجه بقانون دیگر باشد چنانکه در شرح قانون از افاضل اقدیمین  
 حکایت میکند که مرض اسهال سیزده هزار و هفصد و سی و قسم  
 که هر یکی از این اقسام بی شمارند بر دیگر دو کار دارد و انواع  
 ترکیب حییات ناسبه بر هر کان پیدا است نکته سیم اصناف  
 متکثره و انواع متعدده و اجناس متنوعه که در تحت کلی واحد  
 مندرج شوند لازم نباشد متحد الموصیه بودن آنها پس هرگاه گفته  
 گوید که حس و حرکت ارادی مختص در حیوان است نباید کان شود  
 که این همه اجسام که بک لفظ بر آنها اطلاق شد فی الواقع یک چیز است  
 که خداوند ادراک و تمیز است بلکه در ذیل آن اجناس کثیره هست که  
 هر یکی از عینها مشتمل بر چندین نوع و هر نوعی حاوی بر چندین هزار  
 صنف و هر صنفی محتوی بر چندین گروه و صنف اخیر و هر یک از اصناف  
 اخیر مشتمل بر افراد غیر متشابهی نظر بقوه پس وقتی که ما بر قطعی از  
 بیادیم الفظی اطلاق نمودیم نمیتوان باور کرد که افراد آن همه متفق  
 الحقیقه اند پس بوه میان دارند ما را گفتن او که بیا در بیماری خطرناک











هیندستان میروند که قریب از ایشان باریض میزیده منبلا  
 کشته نماند شوند  
 چنانکه از ایشان میگویند که بعد از آنکه ایشان را خسته غشور کنند  
 از استعدادهای این کشور و صعبه و خطر عباد ایشان را فرج است از ایشان  
 شما نیز جلیله سخته در بلدان جنوبیه غار و سخته و کن مجید ایشان  
 محسوس و عدم اعتنا بفرمان این قول صریح را که از اهل با و سلفه بخواب و بفرج  
 در همان محسوس است این گونه غریب و نامشاه است گفته و بی منور معلوم  
 نیست که حصول این استعدادهای مجرب سبب تسبیح منبلا شد چه حاصل است  
 که این استعداد و حرکت باشد که اینگونه حرکت که ایشان را بفرج مایم  
 میکنند حرکت کنند از این بار بعد که این که میگویند در ایشان برزیده  
 ایشان را از این منبلا میگویند و حاصل است که مجید ایشان را و هوای غریب  
 راه و با قیلت و در بدین فضا از تمام دلیج که میگویند بدان جمع کثیرند  
 کن شش را میگویند بر این تمام و شایع آنها را قند و احسان بهم نیست که در وقت  
 و در وقتشون بدار الحلاوه مثل هوای آن فرج و در وقتشون بدار الحلاوه باشد که  
 در آنست بفرج چنانکه در منوطین و بدار الحلاوه از این کوفه حاصل است  
 کشته در زمانه این هم بدان راه و بلکه اندکی بیشتر از آن سلامت عباد  
 چنانکه بار سال که هوای دار الحلاوه در او از سبب از اعتدال چنانکه  
 بود و در این و محاط که حبس و صلیب و احسان و از او را انداز  
 شمار بیدار بیدار شد و فرج و در این از اوج فاضل دارد دار الحلاوه  
 الما هم شده بود و بدین حاصل بود و بفرج و بفرج و در این از اوج فاضل  
 در زمانه که هوای دار الحلاوه در حالت طبعنا صلیب و جویان از جهت منبلا  
 بفرج و صلیب با فرج بود و بفرج و بفرج و بفرج و بفرج و بفرج و بفرج  
 ایشان را در طهران شده و معده آنها را فاضل و بفرج و بفرج و بفرج و بفرج و بفرج

بفرج

احسان چنانکه در ولایت افراسیاب مانند سایر سکان ایشانان محسوس  
 منبلا هوا و سایر فضیلت مزاجی بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 مرض مزاجی و در میان ایشان شایع شود و در وقت پیش از ظهر و در وقت  
 حرم که در بدار الحلاوه در سینه باشد و هم محسوس و سینه و در وقت  
 بفرج و در وقت که در بدار الحلاوه در سینه باشد و هم محسوس و سینه و در وقت  
 و با نامیده اند طهر و داشت و بفرج از آنکه در سینه و در وقت که در بدار الحلاوه  
 چنانکه ماه گذشت که از آن فرج مزاجی بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 فرج مبدل همان که میگویند و در وقت دار الحلاوه بود و سینه و در وقت که در بدار الحلاوه  
 بفرج از سینه و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 در بدار الحلاوه فرج مزاجی و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 سایر پیش از آن در بدین مکتب را کان میگویند و در وقت که در بدار الحلاوه  
 بفرج از فرج مزاجی و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 مزاجی و سایر این مجال اند که بفرج از فرج مزاجی و در وقت که در بدار الحلاوه  
 روزی که در میان فرج مزاجی و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 و فرای همان که مسکن و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 سه روز ستر داشته بعد دو سبکی گذاشته بود و در وقت که در بدار الحلاوه  
 و این مفاد و در این مثل این شاهد باشد بر آنکه استعداد مزاجی  
 هم با جمعی از راه دور رفیق و در سیه از نظر این باشد و در بدار الحلاوه  
 و اگر فرج محسوس و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 نتوان فرج داد و بفرج از دار الحلاوه مزاجی سکان بدار الحلاوه  
 همان داد و بفرج از دار الحلاوه مزاجی سکان بدار الحلاوه  
 احصای غلبه و در وقت که در بدار الحلاوه باشد که ماه دیگر منبلا با نیست  
 شون از بدار الحلاوه مزاجی سکان بدار الحلاوه مزاجی سکان بدار الحلاوه



از محل هواها و بدن و خوردن آنها ویدی که بقیه ماکو برآمد و در بدن بقدر  
 از ضرر بر جرات هوا و استعمال صنایع و فساد هواها و ایجاد این هر چه  
 کل قوه اندر مرض و اینها و استعمالان را و هرگاه بوقت ملاقات هوا و فصل  
 معتدل احسان شوند لاجرم ناشدت خواهد داشت و اینها را جزا آنست که با هوا  
 بد بداند و حوادث هوا را اگر چه شدید هم باشد چون مبتدی دیده اند  
 زبان کل از آن دست ندهد **ماده چهارم** که چه در ابتدا و بروز مرض  
 تشخیص مایه های قویه و مطبفه بسیار است و باید دارد عمل که مکمل بقای  
 و کراهی اماده من قویه را بعضی مطبفه تشخیص دهد و چون قویه باشد  
 مخصوص در ابتدا که فاصله است بین بدن و طبیعت مانند حی که در غده بروز غده  
 مطبفه تشخیص داده شود **جاده چهارم** علم تشخیص مرض از میان  
 قیون طبیعه با لعلی و در کزین عرض است و اگر در آن نادر نقصان است  
 حاله باستانی بر زبان افتد و چون جمیع امراض هدی که می باشد تشخیص  
 که خطا در تشخیص امراض مشابهه دست دهد و طبیب با طبیبی امراض  
 مرصبه هدی که در شناختن تشخیص بر باید و چون قویه و مطبفه هر چه  
 از اقسامان جدا باشد و کرمها بر این هر چه و از امراض مشابهه هم فراد  
 داده و از لفظ کاه معنی است که این حسن تشخیص و عدم تفرقه میان قویه  
 و مطبفه نه نه به جای قانون معانی است لکن مانع از کاه ندیده ایم قویه  
 و مطبفه را که تفرقه میان آنها بر بگویند معنی نماند اگر چه فیلسوفین  
 غنیانند چون کلام بدیجا رسیده و کله از صورت چهار بار نمودن اول  
 مبتدا چه ساید در مقام و کلمات آمده مانا بکار آید با هر چه  
 چهارم یعنی خالی در سه کسوت ظاهر میشود و ثانیای دایم و ثانیای  
 و بی خبری که آنها را مایه های مزجه هم میگویند مبتدا فی ان نماند که مرض  
 امراض است از اول عرض طایفه و ذوال اگر چه بطور ثانی و مضاف

نماید

باید

۴

۵

نکته و از چنانکه ساعه غیب را خالی از آنها متوالی یافت اگر چه در اول  
 ظهور سینه و شکم را بدو و و فساد و نقصان بر زمین بود  
 مایه های قویه ان نماند که مرض امراض خود را از خود از دست بگذارد و  
 خود را بخیر نشان دهد که کوبایم کلی ذوال بر غده و بی کار شود و غده  
 و مایه کاه مایه از نور و فراد که بکار یاد حمله و هجوم آورد و امراض در غده را هدی  
 مرض مبتدی نظیر ساعی باز بگذارد و بکار دیگر با عرق اختلاص مایه و باز  
 خود کند و هر چه از شلغم بر بوزد و درین زمان بود که طرز خود را خطا دارد  
 و یک طریقی حفظ معیاد و معیاد را که چه بقدر هم و ماکو باشد اندر لایق  
 از قویه منظم فامند و هرگاه ندان کومه باشد و در خط نیست بلکه دست  
 دهد از اعراض منظم خوانند و کتب عرض قویه ها آنکه اگر با عیاد بسیار  
 بدن را شرح بگویند و اینها میکنند بیست و اطراف خصوصاً با سینه  
 با آنها و از آنها و معنی مایه بر آنکه در دهن دره و حیات و طبیب  
 ضار و صاعه باشد چنانکه طبیب ظاهران علامت از هر ظاهر باشد  
 قویه که سبه دوره مصوم است هجوم نماید و در دهان و سه کانی بگوید و از  
 کرمها سینه را در دست فرو ببرد و بر امراض پیچیده و شد و وقت بواسطه  
 نماند و ساعه بدینگونه و اینند و همچنین دندانها و در دکر و غشیا  
 اکثر هر چه کند و عمر شقی الزم لوازم است و دندان و در و کرم و کبوتری  
 کرم و دهان خشک شود و عطش بدیدانند و از علامت واضح صفا  
 فاروزه باشد و در زمان سیه که هم در آن میان بدن کرم شود  
 و باشد که در میان لوز کوی بالاد و نماند و از لوز داخل پاپیر باشد که  
 چنانکه بنده سوزان نماید و نفس اسان و روان گردد و بعضی عظیم  
 و قویه ساید و دندان بدن سوزی نماید و در سه نفر آید و فاروزه  
 در کتب نماید و مرض بر پیا ساید و در سیم شروع در ظهور کرم بدن

کرمها باستان و مایه های مرصبه



















سوخی سرخ زبان و اطراف و حواله آن و هم بد بد آمدن تازه سفید مایل زرد  
 بر دوفان و بعد از آن زرد مایل زرد و زردی و سوخی و سبزه و زردی  
 جفاف حرم لسان و در دند که میزدن در فوای یک و اطراف و پیش لب و پشت لبها  
 در آداب و کجاست مژده حسام و اطعام عرفی مکرر بود های حران  
 شدت عونت بدن و شوق نفس و عظم و کاه صغر و فوای آن و در تکلیف  
 خار و زده و فوای مبادی دسوی در آداب و اما اعراض طعمه مغز آید  
 سوزش در دند که در فوای تراشید بد بد آمدن و شوق طعام بکلی ساقط  
 کرد مکرر لبها و آشفته خند و بیخ و زرد که در چه از آن بکار بود  
 بکار عطش بن میاید بلکه زبان و فواید نا از آمدن زبان  
 نجابت و بیخ و پاره مایل به سبزه باشد و نفس عظم و شاهی و جوی بد  
 عفن خصوص بی زردی از او جلد بانی باشد مکرر در حواله حران و صناع  
 و زردی آن شد بد بد بد شود و باشد که در اینجا اندر ورم بد بد بد  
 زبان کاهست که خار و زده از دند که بیفتد کراکند و این در انبساط مایل  
 از سوزند بر اشفاق و اندک خاصه از استعمال و شیان و بیهوش واکند  
 اول مرتب اول نفس و بعضی میل به شکر و فوای کد و زبان و پاره  
 آن خشکیدن کج و کاه از شدت جفاف و اشفاق و زرد و کاه و منقلب  
 و مرتب و سطح ظاهران مرتب و منقلب و منقلب و چشمها و فوای و خند  
 و در دسوفی و شد بد باشد اشکاء علیم و درمخ و پاره ها و این  
 اشکاء و زرد فوای حبه مایل به حسه سبزه مرتب زردی در فضا  
 هفتد و مرتب کاه بجز و کاه بخون و کاه صیدای بلند و کاه صفرا  
 لا بیض بنا و هفت جان شد و مبادی و اضطراب و بیقراری و مزاج و کج  
 و کاه جیش انداز و چپ و یک عضلات بد بد آمدن و کاه بلیجه افرا  
 و با مقدمه این اندک است باشد سبکی سنا و او از آن فوای و

بد بد

بد بد بد که در دند و فوای آن شد و بد بد بد و بد بد بد و بد بد بد و بد بد بد  
 و عصب و احزان و کسانیکه شریک منابین معده و دماغان جنبی است و اشفاق  
 میاید و این مرتب کاه اخلاص بواسطه نام و بطلان فوای و مناجیه مایل  
 و کج از اعراض و زردی و فوای بد بد بد که کاه در انبساط حران و کج  
 اشکاء کرد و منقلب و منقلب و کاه در انبساط حران و زرد و خن و سنا  
 بد بد بد و زده حسام مژده حسام و انداز و انداز و فوای کد و این عرض و خن  
 اعراض شد بد بد بد که در فوای از اعراض منقلب و دی الما بد بد بد  
 و بعضی اعراض مژده حسام و کج است و کج است و کج است و کج است  
 همه معده این مرتب بد آمدن حسبه و سنا و طعمه اشکاء کج است و کج است  
 سنا و کاه معده اندک باشد و اشکاء و زده های منابین و بد بد بد  
 از اشکاء مرتب کج است که در فوای و زده و زده و زده و زده و زده و زده  
 طعمه اشکاء و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است  
 ظهور میل بکون نماید و چون مرتب با سنا معاطا هفتد و با سنا  
 بد بد بد که در فوای منقلب و زده و زده و زده و زده و زده و زده  
 حسبه و سنا و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است  
 میاید و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است  
 کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است  
 مرتب فوای منابین و فوای و کج است و کج است و کج است و کج است  
 شد بد بد و فوای شد بد بد و فوای شد بد بد و فوای شد بد بد  
 از اعراض سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 مرتب کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است  
 فوای کج است و کج است و کج است و کج است و کج است و کج است











سادگی و بسطی بکسوف و زود و بخت و دانی و کارد شوار و قدر کرامت و غیره  
 اجتهاد و بهجت حدس و اشکار و بهجت که کاه و در فوجی معالجه بود  
 و در فوجی دیگر کاه معالجه مطلقه و در فوج دیگر معالجه مرکب بلکه در دیگر بعض  
 با مقصود آنان میگویند معالجات نماید و بعضی میگویند با این عمل میکنند و بعضی  
 دیگر و بعضی نظر در معالجات و بهجت و الله التل و الله **ما در هفتم**  
 بیت و زود شد سگ و بهجت و ظهور و زود شد اول می بسطیست مانند بخت  
 و توبه عیب و توبه دین که ما بین دین و فاصله شخصی و عیب بود باشد اعم  
 از آنکه دین توبه پیش آمد یا عیب دین می باشد که در اصطلاح حکما و  
 فرائد کسان می خوانند و جلای نامند چون در ملائکه جلای در باب زباد  
 میگویند توبه و خود دارد هم توبه خوانند **جاء هفتم** بنا به پیشاه  
 انداز و طبیب را نامند مورد ذکر معاصر یکبار مطلقه و مواظبه و بار  
 دیگر توبه مواظبه اما اول مثل آنکه در واسطه ماده ششم اول همان دین  
 گفت اما آنکه اگر چه می خوانند و در ماده لایحه و مواظبه میباشد  
 ذای و مطلقه هنوز از این در چندان این اصطلاحات طبای فان یکم  
 نوسان و بعضی مع خود را بنیاد اصطلاح شاسو کرده لا جرم در  
 غلطیهای بسیارین معقولات و گنایان از توبه مواظبه شخص نیست چه توبه  
 مواظبه با اصطلاح ابوابیان همان توبه نیست که موقوف از اقسام  
 مواظبه است و لیکن از طریق میتوان حکم کرد که مرادش از مواظبه جهالت و جهل  
 کان می خوانند و بهجت لایحه و مرکب که محاط و مرکب باشد چه اکثر نویسند و بعضی  
 بسط ساده هم میکنند و محقق اصنام توبه از شماره افزون است خصوصاً  
 که با اقسام و انواع و کتب در میان است و بعضی میگویند که توبه جهالت و  
 زود و زود نامند مطلقه و موقوف و هر یک از آنها بود و گویند باشد حاد  
 و مزمن و هر یک از اقسام بود و گویند باشد جنبه و سالمه و مزاجها از جنبه

توبه شش باشد که هم منقطع میباشد و هم برود و اکثر حاد و کاه مزمن باشد و اگر  
 ضمت از آنکه توبه و جهالت مطلقه را بر بسط و مرکب و محاط دیگر ضمت  
 کنیم و بسط توبه بدین و ملت و ربع و خمس و میزان شمع کنیم و هر نوع دایما  
 شوط و شخصان مستقیم بنام هر یک از این عمل کنند با جهل و جهل و توبه  
 خمس ضمت برای توبه و عیب و ربع و خمس بدین بلکه در بحث این هر یک شش  
 فراز آمد و در ذکر و بلا با نامند بر مراد آمد که با مسائل موقوف کنیم که طایفه  
 ابناء را میگویند بنویسند و چون و اینها را که در دوش و خود بخواب از باب  
 اقلع احسانند در چون مردم یکی که بعد از دین و بعضی میگویند فراموشی از  
 کال مغز دور و بهجتان او توبه است این هم شش است و باقی  
**ما در هشتم** هر یک از کرمهای این بیاضه باشد یعنی که معلقه او  
 و حاد و عرق و فاصله ما بین دو بیت معانی باشد و مدارش بیاضه و استیل  
 العلاج است و بالعکس **جاء هشتم** این سخن در این دای منقسم است  
 و در امتحان نظر سقیم است بی هر یک از توبه و زود و زود و زود و زود و زود  
 باشد و قطع این یعنی امپاز مال سه کاذب است که عبارت از زود و زود و زود  
 اشکار علاج نزد دیگر باشد از آنچه او را خود را حفظ نکند و غیره از آنکه  
 اشکار شود کن هر یک از این توبه خود به عیب منقطع و معجز الحاله از عیب  
 غیر معجز الحاله علاج نزد این است که می خوانند و با ربع معجز علاج آن  
 عیب غیر معجز الحاله می باشد از این نکند عقل میباشد که **ما در نهم**  
 حقایق مواظبه در طایفه این مخصوص در فصل دای و زود دارد و زود و زود  
 که مزاج و حاد دارد و مزاج شایع و عیب است مانند کلال و زود و زود  
 و شران و بهجت و غیره **جاء نهم** کسانیکه براه فساد باضات است  
 و از کراوی کوی کلال از غایت در اسباب قطع حیلان توبه سخنان و لایحه  
 دارند و بعضی توبه میگویند که زود و زود باشد که می خوانند و زود و زود و زود



























اصحابا غیره بر از غیرها و سایر و لا یان بلا عرف بری فرستد و یکی احداثا کل از آن  
 در کل است و مصیبه یا لایم و از استیاد منقطع و غیره گرفته و او در خبری معرف  
 محسوس و محسوسات از غیرها بری و گرفته شده و یکی از مصیبات غیره میماند و یکی  
 میماند که است و خواستنی است در جایهای دیگر و آنکه در این است که میماند  
 باشد خصوصاً با وجود خوردن و پو ها و مؤلفه خلط در دهن از استیاد  
 اشتغال میماند از جایهای دیگر و با مکنه چار و عکس آن خصوصاً در جای دیگر و منفصل  
 و فصلی مانده و ثابت که در کارهای مختلف و خصوصاً در کارهای اشتیاقی و کین  
 و از دوری و مدار بر آید و میگوید و فرموده و هم چنین در کارهای حیاتی خصوصاً  
 در حصول در دهن و مورد عجز از آنکه بخار و آبهای بخار و در ششهای شود  
 و بخار خیر و معال و از استیاد منقطع و غیره با دهانهای باز است و معالهای  
 است و اشتغال با آبهای شری و باقی و معال غیره و غیره و ششهای  
 و در آن استیاد و مصیبه میماند که در آن استیاد و مصیبه میماند که در آن  
 و مصیبه میماند که در آن استیاد و مصیبه میماند که در آن استیاد و مصیبه میماند  
 که چنانچه یکبار از شری میماند چنانکه در دهن استیاد چنانچه که در دهن استیاد  
 چنانچه که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در آن استیاد و مصیبه میماند  
 ان شش و در دهن و از دهن ثابت است که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 در دهن استیاد و غیره **شاهزاده** ای و بیاد و وقتاً حضور استیاد  
 از بیان مختلف الاذکان بهای و در فواید و در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 و لهذا البیون از آنرا تحلیل آمد و احیاناً بهر تالیف بهر تالیف غیره تحلیل میماند  
 و چون در وجود چیزی که بهیاضه بتواند برین استیاد و مصیبه میماند  
 و اگر الواح میگوید و میگوید و بود از آنکه در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 و این را طبیعت در لاج کل میگوید و میگوید و بود از آنکه در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 از اول استیاد و در دهن استیاد و بود از آنکه در دهن استیاد و مصیبه میماند

در

در

شاهزاده میماند لاجرم علایق که اکثر الافراح صفات و الطباع بود و از هر یک  
 ضعیفی که حصول محسوسات مانع و خوار و انفعال در حصول بهر یک باشد و در  
 انسان حصول میماند که در هر یک مانع و خوار و انفعال در حصول بهر یک باشد  
 و کسوف تحلیل در دهن چنانکه در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 الطران و تحلیل با جمال الطراد و باز داشته ام بعضی از انفعال و مصیبه میماند  
 از دهن بهر دهن و از آن حصول از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 و استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 و یکی از تحلیل حصول بخار است که تحلیل از تحلیل استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 نفس میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 دهن از آن تحلیل از تحلیل استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 شود و از آنکه در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 خسته تحلیل از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 این حصول در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 ان در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 ظاهر است و از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 بیاطن و از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 بهر یک باشد و عللها از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 آنکه در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد  
 و کسوف تحلیل از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 تحلیل خسته از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند  
 بهر یک باشد و از دهن استیاد و مصیبه میماند که در دهن استیاد و مصیبه میماند



نشدند بلکه سبب عدلی دیگر بود آن بر حال است که معادن و معدن کرد آن  
 چنانکه نفعی نبرد والا اتصال بدینچه بدلیل اخلاص نبرد و از آنجا  
 که بکار از اسباب کثرت و فضائات ان بصورت ما قبل حوائج و انصاف  
 منام و کثرت شریکهاست لاجرم این حصول منافع و نفعات از آنجا و بنا  
 و بکار از اسباب انقطاع و از حجام ان بیوفی اند و چون بود و خواست لهذا  
 در نا بینان و خصوصاً بدان زمان که بدان عرف ناکند باشد و بدان  
 نسیم شمال و در پیش بادش و ملاقات هوا سر و زانکه سر ما درونی  
 از ظاهر بدن بشوای زون راجع شود و چون مسامات باطنیه که مریخ  
 محال از خنیه بود که تاز مندرسه چنانکه و ملاقات هوا و ادب که محصل  
 بود و طبیعت طریقی خلل را بر میگرداند و بشرط مواظبت حفظ نماید اما  
 کند و اگر غرض از این بدان ما ملاقات چنانچه بافتتاح منام باطنیه بدان و بنا  
 و در میان این که القوه مسامات باطنیه هم بیان مسامات ظاهر و بشر  
 و سرما زده با بدان حیات خنده کرد و در بدن از انکه مریخ حصول خلی  
 که نه از جنس عرفی است و کن اجناس اها هم مثل عرف بلکه بیشتر از عرفی  
 عرفی است و از اینجاست که بیک نسیم خوردن و با و در لای سر و بنا که  
 سبب حفاظ و موجب چیدن است و از اینجا روشن میشود که سر ما در  
 اجناس هر نهایی جمع بدن ندارد بلکه بر کثرت و نفعات مسامات که  
 حرفی باشد مثل نهادن دست و پا بلکه بکار از آنها اول احداث سر ما در  
 و بیان هر نهایی از امر من صعب خطر مثل ذات الحجب و ذات الصدور  
 در منام و اسالیق انسان نماید اما کفین او که تو دم اگر در هوا که  
 و نا بینان می نمایند در در میان جگر که نیست که بدین و در این  
 خاری شده چه مراد از این چنانکه بدین نیست با اعتبار فاضل خدا و بنا  
 باشد و اگر چنانکه بدین در این دو فصل اشاق میامد و هر چند فیض

م  
۱۶

ما

معین بقصیل در جزو سادس خواهد و لی ما با جمالی از طویل در میکند  
 که این معنی نزد هر کان عبادت و مستحق از هیچ بنبر و همان است **ماده**  
**ماده** چون کسی مبتلا و میوه بود و دفع مرض شده باشد در چند روز  
 بقدر دفع تو به هم میگرداند چنانکه دوی بوی مخصوصه در دوز هضم و در  
 مخصوصه دها در هم و چهار در هم دوز و در دفع مخصوصه در چهار در هم  
 روز بعد از دفع تو به مرض خود میکند پس باید حکم و مرعی این ایام پس  
 مواظب باشند که مرض خود نشاید و کاه از جمیع علل ممانت تو به بکار  
 پروردی باغ نماید که هر شب عارض شده و مرعی را که اخذ و خوش  
 ذاکم نماید و در بین دفع چون هرگز بدن بهم میرسد حکم کاه مرعی را  
 مسلول نکند و در چون از علل ممانت و مفید مان مرض بقصیل محقق  
 نماید خواهد بود که چنانچه باطل است و از آن خود می خواهد که  
**جاده** در میان ما حاشیه مریخ از مؤد و نکند  
 و از آنرا که بر منبه او از خودیم و عدم تفرقه مواظبت با اصطلاح لای  
 ما بین نکند و خود را از کس و کس و کس که او همیشه خود را معینه نکند  
 و نکند نیست که باز آمدن مرض سابق قبل از انعام ایام نفاضت و  
 نیست مگر فراز آمدن مرض زبور دوم دارد بعد از انعام ایام نفاضت  
 این هر دو صیقل پس بدانکه نفاضت از قوی بود تو به بکار و چهار است که  
 یعنی تو به مرعیست که اکثر بقیل از انعام ایام نفاضت باز آید و  
 چنان اشاق و باقی که در آمدن دور خوردن نگاه میدارد و اغلب آنکه  
 بخوان نکند مرض لغوی نماید خصوصاً زمانیکه از آنرا که مرعی در بدن  
 از بی باغ باشد از بزر و سخن با و مان تو به و انقطاع طحال و فیض  
 و شود هضم و در پیش عرفی با بر تو به و در تو به با هر شب و خصوصاً  
 طالع پیچیده و ما از ترش بوی با اید انعام طیب در ایام نفاضت و



خط قواعد مناظره نماید باشد جنسها دما یکد از آثار ماله مرصه  
 او بی دلیل استعداد باشد و چون یکی از آثار ماله چنانست منقطع کر عرف  
 بشب است مخصوصه مؤلفه او ایان کره و باز نمود که امکو عرف در این  
 هم کثیرا لوجه است و از اینجا بعضی ایانها جمع عرفی شب را از آثار ماله  
 و در اینجا ایانها بدنیای معالجی معلوم میگردد و نباشد که این خیال نیا  
 نباشد لکن اینگونه خیال در اقلیم ایوان مالد را لوجه است اگر چه طبع عرف  
 در آثار ماله و بها ماله کثیرا الشیوع است و ما کثرت دینی و اینگونه خبر  
 غیر لکن از این سخن خبر در رسیدیم و معالجی عرفی و بی باجه که کما  
 میگویم و دفعی که کرد داد دینی باب بهمان جوهر بدیه ام و این دو طرح  
 عرفی معلوم این هم میندازد که پیش در بیان حکم و شنید است در بین  
 دید است

**ماده هجدهم** چون کسی خواهد بیاد بیکه فیه میندازد یک ماده  
 شود و میندازد فیه بیکه در این برای حفظ صحت لازم است که بعد از خورد  
 مایه ای در محل و جای بر لب و لبه خشک منزه کرده و در موضعیکه فله رقیب  
 از زمین دارد بخوابد مانند دوی غنچه و سکو و کمرچی و غیره و بدین کار  
 نگاه داشته خود را از این فرود رفت و جای مایه کی محافظت نموده و حق الهی  
 و الامکان هنگام طلوع و غروب از منزل بیرون نرود و اگر هم لازم شود  
 و رفت بیرون دهن و بیخ خود را باد سفال بکشد و در اکل غذا احتیاط  
 کند که اصلا بهام نرسد و چون اصلا بهام نرسد و در دیکه از اسان کرد  
 و غذا خورد و از اکل میوه جات و مایه و دوی الا که کمال اشتیاق و زدرد  
 و هیاده قوی خشک نباید میل نماید و زمانه بوی و بهانه خوردن باید  
 کفتم جوهر که کرد در هر شیخ و شام دفع وطوبت کند و آیه از خداوند مایه  
 دوا و ندر این از فیه خواهد ماند چنانکه مشاهده کرده ایم که بیک سبب

ناخج خود مایه و سائل را جالبی دادی کشید که همان موضع فراطی عرفی  
 فیه و مشهور و خطر ناک بود مرکز فیه مزبوره هر روزه مایه این سرایان ملک  
 خود جوهر کند که نفسهم نموده و چنانچه از فیه این مایه اند **جاده**  
**جدهم** نزد هر کس اشک داشت که خط و حواس بدن در حالت سخت  
 یا جوار سبب است فن مالد سابل خط سخت بفرین روش و بیکه قوی طریقت مایه  
 خیار سرد و سابل سخت و ایان مایه این و معان در خواص از آن مایه این  
 ایان در علاج انزیم و نداد از این مایه ایان و مصلحه عمل و مصلحه نالیف  
 و نفسیه کرده اند بهمان روش در خط سخت هم بداند که فیه و شیف کرده اند  
 خود مندان را در کار است که بعضی از اوقات خود را در بیل و هزار شیخ طالع  
 از فیه این و ملاحظه آن قواعد کند تا علاج یافته پیش از دفعی شده اند کند  
 خصوصاً و میندازد مایه ایان خود بکشد و بیکه این بلاد بکشد و مایه ایان  
 که اوقات حفظ قواعد و سابل سخت لازم و اهم نباشد چه حیات در این تمام  
 و مهم نباشد و از اینجا است که مؤلف بعضی خواص از آن سائل خط سخت که مخصوص  
 بعضی از این طریقه است و در فیه فیه از مایه نگاه دارد و در اینجا از او نموده  
 این باب را من فراخ است چه طبع از این فیه ندر این امور شش کار که  
 بسته ضرورتی معروفند و اینجا است که احتیاج این مایه کتاب و بیکه و شمل  
 از او استکار و چون اهم و اعظم سینه ضرورتی است لهذا مؤلف اول بدان  
 پروا حشر میگوید که مایه ایان فیه از و روزه و لایا فیه بکشد فیه معروفند  
 و در محل و جای و در طوبت و خشک منزه کرده در موضعیکه ندر از و به است  
 از شایع دارد بخوابد و مایه ایان این فیه بکشد و هر وقت لازم است  
 در مصلحه ایان و مایه بیکه در کار دارد و مایه ایان و ندر مایه ایان  
 اعتقاد مایه باشد که انوشا و مایه ایان و مایه ایان و مایه ایان و مایه ایان  
 نه غبار خیز و نه غبار مایه ایان کند و انوشا و مایه ایان و مایه ایان و مایه ایان



الکبیر از اکثر فرجه کرم و در وقت خواب خاصه شبانه خودی را در دست بپوشاند  
 و منقرض است تمام این هم چنان در صواب باج فرستند بکن و صواب است  
 بر وقت نشاند سبب بپوشیدن و شبانه هم چنین بپوشد و در جگر و کبد و  
 ممکن بکرم و از هفتای که پیاوستها و کفنها و بر شاها محرز باشد و در حفا  
 فو سزا حد با لبها و دلو سبخر بوقت روز ندارد و چنانکه باز فو دم بود  
 و غرض اینهمه حفا و بر دلو سبخر بوقت فراهم آمد و در نیتش و در نیتش  
 بر طبق و در دوزخ و خون مجرم غایب و لا یوم آوان نکند و با بر وقت فو کند  
 و چون خواب را مشابذ دارد و شود اینهمه مزوره را بپوشد و هفت بالا نکند  
 و از اینجا روشن میشود که در مصاعده این حفا و بر هنگام تلایع و غرض بوقت  
 دهن نشاید و چون یکی بلکه بزرگتر یکی از انکان و سابل حفظ است و در وقت  
 و مشرب است و مستقبل از رساله معنی آمد و بوقت باشد که کشت که در زمان باید از  
 نکند تا من جیلا صلا بپوشد و صلا شود و صلا بپوشد و صلا بپوشد و صلا بپوشد  
 بل لال که ندارد و صلا با صلا بپوشد و صلا بپوشد و صلا بپوشد و صلا بپوشد  
 و مشرب باین اسلکی است و هر صحنی را غداقی در خود و بر و از است و غداقی  
 شامینه در کاد نا بپوشد باین از دست فو کند و در هفتای و کشت و کشت  
 کشته در حفظ باین از عرض فو کند تا ملاحظه شرط حفظ صحت و کشت و کشت  
 موثبات صحت مثل امراط در هفتای و مشرب و صلا در استعمال و صلا  
 و مشربان مشرب و حرکات جفاف و صلا کفایت دارد **ما در نیتش**  
 در معالجه فو حکیم و مصلحتی بر زبان ناپوشد و مصلحتی باشد که در نیتش  
 زیاد طول نکند بلکه مصلحت بر زبان ناپوشد و مصلحتی باشد که در نیتش  
 معالجه فو در نیتش است و هفتک مریض طول کشیده و غداقی بپوشد  
 حکیم همیشه فو در معالجه بپوشد در ممالک و ممالک که در حفا مصلحتی  
 مصلحتی بپوشد و در سبب الشیخ است میاد و شداد است و بپوشد

چاره فو

۱۰۹

داهم است که معالجه در اول بپوشد و تا ممت و الا انکونه مریض و باها حکم  
 و از فو بپوشد و از و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 و بپوشد که در حفا بپوشد باین دارد از فو از ماده و صلا و شل و مریض  
 و کشت بپوشد و از و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 فو ان شود چنانکه در کمال از و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 عوارض و بپوشد باین و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 مریض از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 لایم صاحب مصلحتان و در و سالی نظام که مصلحتی باشد و در میان فو از و از  
 فو ان فو ان است باین که در معالجه بر زبان اهتمام کند و غایت مامون خود  
 که خواست باین بر زبان است فو ان بپوشد در اینجا خاصه که مقام هلال بر زبان  
 تمام کند و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 مکتب و بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 حساب باشد و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض  
 و بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 دارد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 داشت و سبب روز و روز و روز و روز و روز و روز و روز و روز  
 حکم آید بر نیتش و مصلحتی نظام شد و در غایت ناکید و بپوشد و بپوشد  
 سبب فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 صلا بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 و اما هفتای مریض مریض که است و مریض و مریض و مریض و مریض  
 بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد  
 در فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد و از فو بپوشد







و نگاه داشته ملک کلاه منور و نشان از رخسار او خند و فراوان تر با یکدیگر  
که اینگونه کلاه بیژانند و مطلقاً منور آن نگردد **جاده بهیت و بهار**  
که با شبنم و الاذن است که چون یکی از اذن بران عجلت کسر فریاد و درین فریاد  
یکپنای وجود بگویند و آنها را در پیل و یکدل شده و مانند واد پیل و یکپنای  
و یکدل باقی هیچ زانوف نشان اطلاع و قصد و آن نیز بهین و نوبت باد و پیل و  
و آنها و یکپنای و ایشان هم به با شبنم بسیارند که فراتر از عجلت و آن  
فشان و در میان خود نگردد و با امثال آن فرزند که فراوان در میان عجلت  
و از اذن منور و حق مانع اینک صنعت و نیز بر جامع این و این و طبیعت که در حق  
ما کولان مدبر در میان عجلت و این باشد و الا انچه نخواهد بخشد مگر آنکه در  
ملک با شبنم دشت و خاقد شود که در بعضی از اصلا خود در نگردد و **جاده بهیت**  
در این وقت از آن است که در میان ملک را بگویند با سو و با جور و تند و وای  
شش فرزند و آنها را بگویند ملک چارک کوش که بهیت و فرزند از آن و یک  
فرزند این که نماید که چیزی بر میان خند **جاده بهیت و بهار**  
یکی از او در یکم فرسوخ و اجازة صناعت و اجازة بلاد در اول او آنها خاقد  
بام میرد او خند و فرزند است و هیچ آنکه در هر ملک وای حفظ بحث غذا  
نسب است که در میان یکدیگر هیچ که مناسب باشد در حال و صند هم بیک  
طریق اول و دوم این خاقد و ملای باشد و این حکم حکم همه خاقد و عالم سار و  
و در افلام تابع و در حیات حمله حمله اگر یکدیگر فوی باشد و اول و بران بگویند  
خاقد و او باشد که و داده و فاعل صوفی از فرزند است و وجه و نوبت او شد  
و نیز خاقد و الخاقد بام میرد که از امر حق داده و عنوان صورت داشت و  
خاصه داد و این فرزند و نوبت کراشت و مال و الشعر غلط از آن منع با یکدیگر  
با جمله خبر که در آن بگویند استخوان و آن خود می نمایان و این از مواظبه و باشد  
و در بعضی مواظبه و مواظبه و طبعی چیزی دیگر عالم اندر نماند و در میان یکدیگر

...

دیگر بخاطر داشته باشد **ما در بیت و سیم** چون حکم بیابان برین  
دشمن دار نظام سر باز خانه امن و در میزین بر صفت باشد تا اینکه خود را  
مشغول از دین بر خانه باشد میباید که او را در سر باز خانه گذاشته معالجه  
و در او **جادو بیت و سیم** چون طبیب در سر باز خانه میجوید باید تا  
ملاحظه نماید که آیا در میزین علتیست و یا عادی میسر اگر از حلیت علت و باشد  
که او را میباید سر باز خانه بکس دیگر هم سرباز خواهد بود حکما باید او را از سر باز  
خانه فصل کند و اگر در سر باز یکی یا بیشتر اطباء را میخوانند در میزین معاین  
کنند بشرط آنکه معین سر باز خانه را نکند و اگر در میزین عادی باشد و خود را  
مهلوظ نشود انوقت میتوان سر باز را در صلب هم بخونان خواند و معالجه فرماید  
**ما در بیت و چهارم** چون در میزین دارد در خانه که در پند باید که اگر  
نظامی و اگر کشته کلاه عادی نشاند و اگر بر او اندک مطلقا ماندن نیست  
که در سر باز خانه بچون رود تا اینکه دفعه مضیق کشته حکم بر میضرب نماید تا اینکه از  
ضای الحی تلف شود **جادو بیت و چهارم** ضریق را با تمام که از اندک چون  
بتمام نخور و خواب و سوای و دسه لاف که از سر میخورد و جز در لاف موجود  
نمیباشد هیچ کار خود را از خود در منع نمیباشد خاصه در حاله میسر که  
طبیبان اکثر بخیرهای اندر این هلاک آنکه ما را عیب شود چنانکه در حاله عرض  
جایان اکثر ناب میجوید و در شبان خصوصاً و فیکه بلای خن کوه و باشد باشد  
حومل کند و میگردد از این کوه معالجه زیاد و میگرد و معالجه فیکه کند و خود  
ناباید دوچار در سلامت و خود میجوید غایب در خط و حواس است امکنه شما  
دو سالی این اقسام تکلف و خود در لاف باشد و بلایان که کرد و شمر  
در خانه صلیق باشد البته بچون دین در میزین در سر باز خانه میجوید که خواهی  
بلکه نتیجه نمیخواهد داد چنانکه ما را و اوضاع باید اندر است که ناخوشی  
سبب را معالجه کرد و میباید شایسته رساند و از علم انظام فراموش  
نماید







الحذر بچم مرین ساد و غذا درین مرضه بلطیف است در اول بری هیز درشت  
 که اصلاح غذا نماند و در دوم بلطیف در غایت جویند ما شکر و قند و  
 و در سوم بلطیف درشت چون ماء الشجر و عسل الغلام و در چهارم  
 متوسط چون آب کوشنما و چون از این مرضه بوشه درجه اند که بکشد  
 شهرجات نمانند و در وی را سنیوات و سیمی را سنیوات و سیمی  
 نخلی غلیظ و سیمی را سنیوات و سیمی را سنیوات و سیمی را سنیوات  
 سیم غلیظ مطلق چون گوشت مطبوخ و در وی را سنیوات و سیمی را سنیوات  
 و در آنکه غلیظ است که در وی را سنیوات و سیمی را سنیوات و سیمی را سنیوات  
 از آنکه بر غلیظ مناسب باشد و اما اگر بر غلیظ لطیفه الهضم کنی هیچگاه  
 استعمال آنها در نداری جای نباشد چون این همه را آهسته شد باید که  
 که حینان محلیطه محلیطه منقطع از این مرضه باشد و هر چند در زمان خود  
 کثر و معدن حوادث بیشتر باشد آنها را باید در نا احوال تر کرده و صحت  
 از این مرضه در غذا منقطع باشد و در وی را سنیوات و سیمی را سنیوات  
 و در آنکه اگر مثلاً ماء الشجر باشد فایده دارد و آب کوشنما چه در آنکه  
 کفایت او که حکیم باید بداند که هر نوعی درین طویست مایه وین معین حالت  
 و خصوصاً در معین تر بوده اند پس هنوز صغیر محصلان برینا درین بلطیف  
 چه اصلاح مرض طوی معین شده اگر درین شان باشد که در طویست  
 نباشد خصوصاً نباید از الجله صاف و قند و لکن معین فواکه و نوشا در  
 انوف ساسم مثلاً چه مطبوخ هم از این طریض طوی باشد و وجود معین  
 منقص آب غریز در آن لازم خواهد بود و الجله هرگاه مایه ای فوی از این نام  
 فایه بلطیف ساد است اگر معین او قند و قند معین صغیر معین نیست  
 و از فواکه و غیر مناسب است و درین غذا درین باب اگر که نام میبرد  
 چنانکه با استعمال سکنجبین و اینها در آن طوی شود و نیز محاذم انشاء هضم

در

ما

بخورد زلال بز و در آنکه بلطیف و با سوز او باشد احتیاط از هر و نظارت  
 نوع بلطیف بسطه ساد و اما از این مرضه نیز باید و اما از این مرضه  
 باید از این مرضه از آن مخدوم و اما از این مرضه و در حینان بلطیف  
 عنبر الحار و انواع شکر الهضم شود و اما ساد و با مرغ دان فایده  
 منبسط و چون از این درجه بالا رفت در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 حد از حینان مرغ باشد و بکار نبرد و هیچگاه فایده در آنکه در آنکه  
 نکند اگر چه این نام فایده باشد از آنکه گوشت برین مرضه و هر چند در آنکه  
 اما لیس با استعمال گوشت که ماده هضم فایده جلد و خوردیم و بخار  
 نماند از این و ساد و اما از این مرضه و با سوز او باشد احتیاط  
 از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 شد و فواضله از این مرضه و درین دفعه کردیم و اما حواصی کونیم که  
 فواضله هضم کرد و از این مرضه و با سوز او باشد احتیاط و در آنکه  
 ملبوس و این ملبوس از این مرضه و با سوز او باشد احتیاط و در آنکه  
 ملبوس از این مرضه و با سوز او باشد احتیاط و در آنکه ملبوس از این  
 هضم فایده و غیر مضر او شد حواصی کونیم که در آنکه فواضله و با سوز او  
 آن دفعه ملبوس چون در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 عادت شود **جاء بیت هفتم** در دار الحلقه بعضی از معین این  
 در فواضله بلطیف ساد و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 و این نامی کرده و فواضله ظاهر و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 و دلیل این علاج آنکه شسته فایه و غیر فایه و با سوز او باشد احتیاط  
 و لکن هر کس داند که این کونیم و فواضله از این مرضه و با سوز او  
 حکمت بسیار است و موجب چندین خیار در چه فواضله ساد و در آنکه  
 العلاج و سبب عرض که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه







و با نورانی و سبب دارد حالت خفت را برای تحریک عصاره میباشند و در بعضی  
از نوبهای شدیده که از جنس سرد و با عجز باشد با وجود عصاره های خون  
فصد عام و با موضوعی را بجا می آید و وضع عروق را دارند و اگر از این شدیده  
بقوانین سبب که ندارد کنند و چون از طرف نفع ماده و پاکیزان عطن  
شدند و از این امر مرصه کاشند کاه در غرضهای سودا و سیسما  
ترش از این سبب سبب و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
اش را و در غرضها وجه بکار برند و از این و از این و از این و از این و از این  
و با ضعف و بی قوی بپندد ما باشد که از این و از این و از این و از این و از این  
نوبه را جوهر که می باشد و با این که از این و از این و از این و از این و از این  
و در مشلات حیات و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
پیش از اعطاء کامل گرامید و هرگاه در فصد سبب احیای بپندد و بطریق  
سواد و سبب و با سبب و فصد و از این و از این و از این و از این و از این  
و منقسم به سبب و با سبب و فصد و از این و از این و از این و از این و از این  
با عین بپندد و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
و فصد استطاله بپندد و با در کید و از این و از این و از این و از این و از این  
خطباتنا و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
په فصد و سبب و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
و منقسم به سبب و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
خواهند که در با جوهر و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
که در این و از این و از این و از این و از این و از این  
مانند فصد و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
و از این و از این و از این و از این و از این و از این

در این

باز

۴

۵

از نوبه های شدیده که هرگز از این و از این و از این و از این و از این و از این  
قبل از نوبه و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
که عوام نیز می بینند اما در نوبه مواجبه و مرکب کاه بسیار صغیر دارند  
ساعت معین نوبه ای که از این و از این و از این و از این و از این و از این  
خود را در این و از این و از این و از این و از این و از این  
و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
ماده و در این و از این و از این و از این و از این و از این  
نفسه اختیار نماید که طبعش است و با این و از این و از این و از این و از این  
از این و از این و از این و از این و از این و از این  
قوی و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
ساعت پیش از نوبه و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
هرگز بدان اقدام نمیکند مگر حیاتی که طبعش و با این و از این و از این  
اطاعت مستغرقان عالمی باشد که در این و از این و از این و از این و از این  
اخلاطه و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
اها در وقت حرکات مرصه و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
قبل از نوبه و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
که حالات ناله و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
مضیق معین کند و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
در نوبه های بسیار شده و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
حالات سبب که از این و از این و از این و از این و از این و از این  
مضیق نیست هم می توان کوی حدیث و عثمان کردن و لکن در وقت که مرصه

و در این

و در این



وعدت من النصير مستمرا  
اعطاك يا ضحكاني في كمال  
في سر كمالها مستورا  
تفتت الخضم

[illegible]







باید جوهری که در آن باشد که در هر فرنگستان قرار داده نباشد که هر دو کارها  
 هنگام ضرورت یکبار بود **جاده سوم چهارم** در این راه و اما از ساختن  
 کلی میخواستند و در وقت عید شکستند و وقت امانت گامند عامه بودم  
 بر طلب علم میجویند و راه مردم فریبی و دزدی و زانی چاشنی است  
 و فصلی میگویند و کار روز کارخانه رسیده که فرنگیان که در آنجا  
 زمان میگذرانند و طایفه دهری و طبیعت بی شکند به طایفه عرف شده اند و  
 اما در صورتی که آنها را نگه میگیرند که یک کتبه عطاری میفروشند  
 اسلام بخره مان بازاری اعتبار نماید که کارها اعتضای راه یک میگویند  
 که اهل آن یک میفرستند و لکن اکثر آنست که فلفل در امانت باشد چنانکه  
 در روز فاضلای فرنگستان طبع میکنند که در بیج جمع ماکولات و مشروبات  
 چند بکارت که در آن اجیده اند و آنها نشان میدهند که آنها را اعتبار  
 دهند و مشروطات آن درجه اند پس چنانی که نان و آبشان معشوق باشد  
 در دانی که بولایت دمشق میفرستند چه اعتبار **جاده سوم پنجم**  
 خبری که معلوم بود میخواستند که هنگام امکان برین کار بگویند  
 فرستند خصوصاً بهمانی که از غریبه و بدو شده باشد که برین نوع  
 با بسیار نادر است و از این باب تا تمام محموله که اشتغال استخوان کار  
 دارد با در ملوک سلوک دارد تا کند برای حفظ خود از غریبه بگویند  
 و دزد و دزد شود بیک این ممکن و بعد فرستاده خبری که معلوم برای مقصد  
 فرنگی است که در صفایا از راه حمل خود بهای شامند و تا چند روز  
 دو خود جوهری که میخوانند و ظلم و بطونج پوست بیدار دارد در حد  
 برادران این بنیان نافع اند و بهای آن مخصوص بهای مضایان در  
 بغداد نیست و شمال شراب جوهری بوشانیدن مجرب است و مخصوص در  
 حکم در بعضی هرگز این را نمیدانند و معلوم مدینه بایان خود

استاد و طوبی و مایه و بهر وجهی که باشد **جاده سوم ششم** شروع نمود  
 بیا از خوردن معالجات و بهای و مکتبه مطالعه که بفرموده آنها بنویسند و طایفه  
 و چنانکه باز نمودیم اکثر سبب قاعله و این میباید حالت هواست دان  
 در سبب اگر چه محاسبات و به جای علم منفی است و بهین میتوان نمود  
 که اگر در آنجا میفرستند تا بگویند بهای مشهور و غایت و معنی است که در بیج  
 مسیب و بیج سبب باز نیست و لکن از خود آن هوا و از حوزه آن بالایی  
 دانی و دیگرین سبب خواهد بود خصوصاً از آنکه فعل بیانی شود که در  
 اعجازهای محصله اصلاً معلوم شده باشد که اگر اینگونه مقام در دفع علم  
 نام خواهد شد و چون برای حال اول سلوک دارم و بهین از محاسبات خود  
 لهذا معلوم میفرستند که اگر مرفق دانی از خود برای یکدیگر باشد  
 خبر خود اول باید و در اصل برای مسکن بهای کوشیدن و معطل هوا را  
 کلی پوشیدن و باید بقدر امکان محل سکونت طایفه و اوسع الفضل باشد  
 احتیاج تریع آمد با یادون و بول میگویند و اگر هوا را در آن زمان  
 میان روز ساعتی برای اخبار سیاری و روان میتوان ساختن و اگر به  
 شد باشد بود و اما با استدلال و این چنین بلکه اگر چه بهای زیاد بود  
 با کافور و صندل و کلایه و سوکه و کوه اذین و از هر یک از اینها  
 و سببهای خواهر معطر با بهای نادر و کافور و نعنه و بنام و سایر  
 دکھای مناسب بلج باید و چنان دینار داند بهای او بیدار در هر روز  
 سه مرتبه برای مدینه باید گذاشت و در آن کار معالجه ضایع  
 نابالاست و چون هوا و محصله اکثر مقصد لازم دارد و با اعتقاد محبت  
 اینجا خبری در آن برای مقصد عمل فرنگی است که مسهل است سبب و  
 العمل و وسیع الاثر و چنانکه دانی خاصیت عمل منع عضو نشانی بر بگویند  
 مسهل برای چنانی از آنات که اضافی میباید و من بگویم استعمال عمل



در حال خلط مجید شرط عیب ندارد اول آنکه باید بعد از دفع خلط باشد  
 آنکه در مزاج مزاج خلط غلبه داشته باشد و الا در هر دو صورت این سهولت  
 مجامعتی که در خلط دفعه و استعمال کند و غلبه در بدن نازمان  
 اجزای نجاتها نماید هم آنکه در بعضی منصف الامعاء باشد چنانکه آنرا  
 معده یا سعال در جگر شود و الا نمان مجامعتی که در خلط دفعه و دفعه شدنی  
 و مادمه یا معده دفعه در قولون او می فرستد که در کاهه که از دروز  
 و سدوز استعمال و جگر از آن اجزای که استعمال این دوا و در کاهه یا  
 کلی منوع است و موقت خلط مادمه در زمان دوا با استعمال اینها در  
 فحان درم خاها رد بجم آنکه در بعضی منصف القدر باشد ششم آنکه  
 موجب خونی غش باشد که این دوا نقایث شوی با خلط غش از دفعه  
 در الان منصف القدر باشد که این دوا از نکات و اضمحلال نواحی پادشاه  
 و مادمه این اوقات که عمل استعمال این اصلاح مصلحت از ماصات منصف  
 و مادمه و کل کاهه و کل کاهه و کل کاهه و کل کاهه و کل کاهه و کل کاهه  
 دیشه کاسی و میخاین در وقت نادمه بکلیا و یا بعضی از آنها بر حسب  
 و مادمه بگونه نواحی اگر چه سهلی نادمه که استعمال میکنیم و فیکه  
 یا ششم فی با استعمال جمع کنیم و اگر استعمال به هم منظور باشد حله جگر نکاد  
 بوم و اگر بگوارد نادمه باشد بعضی منصف القدر مشرب مبادون کنیم و اگر  
 ضعف در مادمه مشاهده شود مشرب مادمه یا نواحی مبادون مادمه  
 و از دادن کلیم بعضی از منصف القدر دفع میکنیم تا آنکه کار تمام دادن کند  
 برسانیم و هر قدر مادمه کاهه نادمه منصف القدر و مادمه نادمه  
 باشد در دادن که در حوت پیشرفت و هرگز کمتر از سه خود استعمال  
 کنیم مگر آنکه مادمه حرارت و یا این بر صبه شده و بلبلند و مادمه  
 شود کمتر و جگر محسوس که در وقت که در چند روز مادمه نادمه و

و حکایت شایع در سبب این دوا بوده ایم و در مادمه شایع  
 دواست حضرت که از دوا شال ناموس شال **داده دسی ششم**  
 چون در جگر غش منصف القدر غش و قشور هلاک دارد و مادمه  
 مادمه که مادمه منصف القدر غش هلاک شود و حکیم از وقت که هر وقت  
 هر حالت که در مادمه یا نادمه مادمه ناموس شال مادمه جگر که در فاصله  
 حیات مادمه منصف القدر غش و مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 مادمه جگر که در مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 با استعمال جگر که مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 شوند و هر چیکه بکاران دوا که این نوبه غش مادمه نوبه سبب شده و  
 از شوش در زمان و چون نوبه غش یا نادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه  
 کامل بر بعضی دادن ناهست گن هرگز فراموش نکنند که منصف القدر مادمه  
 تکمیل دادن و دفعه مادمه **داده دسی و ششم** نواحی منصف  
 که ابتدا با این طریقه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 فاسد و مادمه مادمه از مادمه مادمه مادمه و اگر طبع مادمه مادمه  
 مادمه از مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 دهانه است و اگر مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 مجبور است که هر وقت مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 اول و خواه بعد از آن مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 بدوا از مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 پشت سر خود مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 باشد از وقت مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 دوم از مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه  
 مادمه مادمه مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه و مادمه مادمه



مدت نیست و چهار ساعت هم مثلاً که مشرب با و محو تا بکشد بر چه نوع  
 اندازده دهیم و اگر ضعف زیاد و قلب از عصبانیت خلل یافته و در محل  
 ضايع باشد با استعمال قطره سحر بر جوف جگر که کرده ایم و هر روز  
 از استعمال بلغم شیرین که در مادر هر صبح و در وقت خواب باز داشته ایم و کل  
 خاکستر را اگر پیدا شود کثیر الفع پیدا شده ایم و چون خلل فیه بکشد و در اکثر  
 آن باشد که درین مکی ذوال پیوسته باشد و اما در کوبیده سالی بشو  
 و آب خای عار حادی بلغم میماند پس در این مابینا عصبانیت فضا و سنا  
 قاسق را بخ بام کوبیده و با فضا ای امر این صند نه در خون و سنا  
 اخلاط مایه خورد و چون در زمان سه ساله احتمال نکشیم و بلغم درین  
 نوبه از جانی نوبه ای دیگر زیاد است هر چه نفعی بدو رسد با  
 خبر است مگر آنکه ضرر دقت بیان آید **ماده سی و هفتم** اگر چه  
 از اطفال منفسر شوند که جوهر که که میخورد از حبه و در اکثر حبیب مقبض  
 با حبه چار است تا نادر جوهر گویم که جوهر که که اخذ شود از پوست  
 و دخت که که که جوهر مایه و ستر شود مگر در یکی دنیا و این جوهر  
 بواسطه قوتی که از پوست دخت میخورد اخذ نمایند و هر یک بدن  
 جوهر پوست مایه و جوهر پوست از او درخت است و البته معاوم است که هیچ  
 بدلی قوت اصلش را ندارد و اگر شکر غلبه اطفال که که زایل شده  
 بخورد سعال و تبین زدوش و کتاک و دهنی غصه و توسعه عروق  
 بهر یک و بی عمل نیست و این علائم آن بعد از چند دوری در میسر  
 و هنوز مطلب آخری و حکما درست معاوم شخص نیست نشانه است  
 که مایه است تا نادر و در این فله بین کشته که خصوصاً است برای دفع  
 نوبه خواه نوبه روز باشد و خواه سعال و درد پیشانی و غیره که مایه  
 شوند **ماده سی و هفتم** سالی از اطفال منفسر نباشد مگر در این

در

اگر چه که بعضی اطفال به عصبانیت از اول سن و سال میگویند و شاید که مردم  
 از اطفالی پرسند و اول این نیست که اطفالی از بیان با آنکه خودشان  
 مکرر ملاحظه نموده اند که که که پوست و درخت مثل دار چینی  
 و سلخه و سینه اند که در چند روز و در هر یک از کای جوفی بخورانی خط است  
 و خصوصاً در اطفال مریضه و در اطفال اسهال و اوریا و اطفالی که  
 سینه میشود و اگر چه بعضی از آنها پیدا میشوند که در دست بکشد که که  
 چنانکه نوبه میان آنها ادویه شانس را نیز شکل باشد با این هر چون  
 یکی از اطفالی فرنگ در محلول و بپسند و نام که که عیان مایه خورد  
 سوال میکنند که جوهر که که چه خبر است و این عصبانیت  
 و شهرت آنکه این دخت در میان ندران موجود است پس هر چند  
 مکرر فالت که بلکه بتواند طریقی اخذ جوهر کند که زایل شود و از آن  
 محصل خربزه نماید چنانکه اگر اسهال در دقت محصل سیم و دراز علم  
 و کبیا اند و سالی و زینک بیک کور و شواء دوا و آن دوشه  
 مریضه با الحله کما کما پوست که اخذ میشود از دخت پیری و آن  
 چهار قسم است و بعضی از این بیان و مصلحتان فرنگ پوست دیگر از  
 درختهای این بلاد گرفته بدان صند صغیر شد و از اینها معاوم  
 میشود که کما کما و اصل هست و کما کما و دروغ و اصلها چار کانه  
 هر چهار اصلند که اصل این ملک را ولی ملک فضا و از آنها زیاد خود  
 و ملک فضا که و بدست و با این همه که فصله پوست زمانه میکنند  
 و این ملک اگر از چنان دواها اخذ میشود در ملک بپسند از اصل پوست  
 میماند و در چنانی جوفی از ملک مریضه و چرخه با کماله میشود و از اینها  
 در بخور و شکر خوب و در دوا لازم است و چنین مایه است که بعضی  
 از دول فرنگ و علم الله دولت فلان باشد چنانکه از سالها در کما























معوی معالج کردن خطای صریح و بلا خوف میباشد از آن سلف نصرت است و اما بگوید  
 استیلا و انحراف برده نمائید افعال سفلی غلبه بر آن خون میشود و بزرگی  
 میگوید تا آخر کلام پس بخون هم بعد از افعال نیست و اما بگوید که در افعال  
 میشود و پاره های پرده داخل در مدتی که برین میاید بعضی یازده  
 کرد و تمام کردی از کبد یاد چنانکه بقطع منفصل شده بطریق معانی برین میاید  
 و بعضی در این قول بزرگه قطعاً فرموده و آن خون میاید خیال کرده اند که اگر کبد  
 منقطع شده در دردها صریح و محتمل شده و منقطع میشود و بکلی کبد را طایفه  
 در برین آمدن اجزاء کبد با سهال زیاد از افعال دارد و خون عشا شده و در کبد  
 سر تا بن در جرم آن افراد دارد و چون ما از جری افعال از امانت منقسم در نیم  
 با سالی ثابت میباشیم کردن که اگر در کبد منقسم در عیال افعال میاید که آن  
 فرقه آمدن بران کمال مایع ایستد و باشد مثلاً بدان میاید که در فرقه و زنجیره  
 نادر میاید برین درود و سوا از طایفه جری و خون جری دفع شود و دنیا کا  
 سل و در دم فعال برین و پاره زیاد از افعال در فرقه جری باز میاید و اما  
 کفین او که جای میباشند برین سهال فاعله بلکه او را و افعال است که با  
 نسبت برینست و در کبد برین افراد مایع است و آنکه در جری افعال سهال نیست  
 بلکه در لفظ سهال زیاد میاید و مقدار مدتی که منقطع است و در جری کفین  
 مقدار آن مغز را جرم میان افعال و جری فاعله باشد و از آن جهت هیچ کس از این  
 در جری در بل سهال میان نکرده اند و آنچه مزاج جمیع افعال برین منقسمند  
**ماده چهارم** باید باین علایم حدیث و شواهد برین افعال انداده و  
 که حدیث اند که با سواد در روز طول کشد و مدت فاعله منقسم میان  
 که کاه فاعله است و کاه میاید افعال **ماده چهارم** هنوز منقسم  
 از این میان بر میان نیست چه فاعله میان حدیث و شواهد برین منقسم  
 و بعضی زمان نیست و آنچه برینست درین منقسم است که در کفین فاعله میاید

۴۸

باید

حدیث و از امانت چند این عرض میاید سایر افعال با آن بود و کوفه استیلا  
 و برین میاید که غلبه کلاهی منقسم درین باید خواهیم نامیدن **ماده پنجم**  
 باید آنکه علایم افعال منقسمه از آنکه حدیث و شواهد برین افعال انداده و  
 در حدیث غلبه و فاعله و سواد کاه هم در در و عدم استیلا و فاعله و شواهد  
 و فی و فاعله در جری فاعله است که همراه از میاید سهال میاید  
**ماده پنجم** شواهد که در میان میاید و عرض جری افعال منقسمه برین  
 و کفین در میان استیلا منقسمه و منقسمه و منقسمه از آنکه در کفین میاید  
 ما خود فاعله در آن منقسمه میاید و فاعله کفین برین منقسمه و فاعله میاید  
 و منقسمه و فاعله و فاعله از آن میاید اما استیلا منقسمه از آنکه در کفین میاید  
 باید در کفین که هیچوقت منقسمه از استیلا منقسمه این منقسمه کفین میاید  
 میاید از آنکه در استیلا منقسمه و فاعله از آنکه در کفین میاید بلکه در کفین  
 و کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 این منقسمه برین فاعله منقسمه و فاعله از آنکه در کفین میاید و فاعله میاید  
 و فاعله خود را در کفین میاید و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 آنکه از اول فاعله منقسمه از آنکه در کفین میاید و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 در هیچ الاغراف باشد و شواهد برین فاعله منقسمه از آنکه در کفین میاید و فاعله میاید  
 شود منقسمه کفین او را آنکه در کفین میاید و فاعله منقسمه از آنکه در کفین میاید  
 و فاعله منقسمه و فاعله منقسمه و فاعله منقسمه و فاعله منقسمه و فاعله منقسمه  
 و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 اعتبار برین و در هیچ استیلا در کفین منقسمه از آنکه در کفین میاید و فاعله میاید  
 کفین که در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 هیچ فاعله از کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین و در کفین  
 کفین فاعله منقسمه از آنکه در کفین میاید و فاعله منقسمه از آنکه در کفین میاید و فاعله میاید







و خصوصاً بکری سگاه فولون و مستقیم بپای باد و بکری شوق از قوت  
 خشک و برف در مجرای اعصاب هم میرد و انگار که در آمدن مواد مغذیه و شوره  
 کرج و شوره و در دملش چ زباد کرج و در پس از خروج فضل که نگاه نیست  
 و بپوشانم رسانده باشد چند ضلع بلفم و ناخون برین آید بپوشانم باغیان  
 خود سبک با سبکین چند باد بکری ظاهر شود **ماده ششم** باید دانست  
 که این من خود را ظاهر داد بعضی مخصوص معده سبک که در فوای معده خود  
 و فولون صافند و نازل بهر سبک با فوای منوال و در پیچ و لجام و بکری  
 بکری اوقات در وقت نیست و چهار ساعت بچاه مریسته اما بهر سبک و مواد  
 مدفعه نیست مگر قبل از خون و بلفم و از عوارضات این مری که در تحریک  
 عطش منوال و خشونت حلا و برهنه و صغیر و غلظت دارد و ظهور فای و  
 و سهرات که بکری است با چهارده دفعه و بیج مشکین با شمه و بخران با سهرات  
 صرا و بیجی نموده و مریه مدلی بشمارد که در کاه هم شود که در بیج سبک بخور  
 هم رسانده هلاک شود **ماده ششم** دانستن کبابی  
 مریه بکری است با بالاستفال از افاضه فولون هم میرد و نادر است که سهرات  
 اعصاب معصوم باشد چه اکثر افاضه بران سبک است و بعضی محل سبک است  
 بنیان حسنه و حدیثی سبک شده است چه در دم و الهام و در دو  
 احسان مریخ اصل لایحه و افاضه فولون با در زمان با در وجه لایحه  
 معلوم باشد الهام و سبک در سبک با اضعف کدی هم رسد که سبک است  
 و جمع در مریخ کدی هم باشد و چون و با مریخ کدی که در وقت در کدی  
 خواهد بود چون نامعنا خاصه و بقی و فولون در پی دران فوای که  
 در دو و وجه و افاضه کدی که البته درین زمان از غلظت در مریخ و سبک  
 هم تمام است باشد چنانکه مریخ کدی هم باشد است هم بکری که در سبک  
 و در چار شده و الهام و با بکری میان کدی و معوی ان شخص نداد

۴۸

شروع در عالج پیدا نمودند و عیال اسکا را هلاک نفس با مریه نمودند  
 و من کوم دفعه شریف بار و سبک و در دوزخ و بی طبعی که از دو سبک  
 کدی با بیجه میانه نیست و عیال طبع است غیر که قوت و ضامن  
 و چون کار بد بکری است اما در وقت آمد که در لایحه بکری مایه این بود  
 نوع دو سبک با شرح و هم نامعنا لفت کنند که از مریه باشد و  
 بکری و جد است اول آنکه در دو سبک با بی کدی در دوزخ و در دوزخ  
 مریه که در دوزخ و مریه که همیشه با در دوزخ است بکری عیال  
 دوم آنکه چون در کدی با در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 بدن بر دو و در مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 آنکه مریه که در کدی با در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 در دو سبک با بی کدی عیال و در دوزخ است که با در دوزخ است  
 در کدی که از برای مریه است و در مریه که در دوزخ است  
 کدی که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 بعضی مخصوص معده سبک که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 بکری که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 باشد و این از برای فواید است و این هم برای فواید است  
 مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 در دو سبک با بی کدی عیال و در دوزخ است که با در دوزخ است  
 چنانکه مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 و این مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 صد و بیست و یک مریه که در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است  
 نقل شده است که با در دوزخ است و در مریه که در دوزخ است



کاردند و از طبیب ما هر چه میان منقول است که او در وقت دوازده ساعته و بیست  
نادر کار کردن را مشاهده نموده با تجمل این مرض را مشاهده و با این مرض مشاهده  
چهار کاره منقول است که در زمان ابتدا و زمان خواب و زمان و وقت و زمان  
اختلاف یافته و سهو مرض با اختلاف و فانی مختلف میشود و در طبیب  
که حدیث و شدت با اختلاف و این نقطه است تا مرکز فولون در این نقطه  
باشد و ملاحظه مشاهده و تحقیق و معالجه این مرض این قدر سختی از دوزخ است که  
میشوایم خفیفنا تا بهمه حالان و دلالات بطور اجتناب بدون احتیاج باشد  
و اسعد از شرح کنیم و اما اول منقوله تا اثبات و احاطه بطریق صحیح  
کنیم که چون مقام شرح کلام دیگر است بر وفق کلمات قوم سخن بماند و صواب  
باشد و تعیین حق باطل را بطور از و دیگر کتاب باشد و معاینه این مرض تا  
بر حسب ظهور مرض بر هیچ قسم مشاهده اند اولی در وسط دایره الهیاتی  
و آن در سه درجه ملحوظ شده است خفیف و شدید و وسط و ملاحظه اینجا که  
عوارض خفیف و شدید میزدیم که حد وسط از این میان عیان میشود پس  
دو سطر دایره خفیفان باشد که پس از عوارض مندرج بطریقی که  
که هم انفسه بالارضا که در فیه و فرائض زیاد میشود و در دو دو که در کاه فولون  
و مستقیم شدت کند و بر سوزش و پیش افرازد و مضای حاجت در شتاب  
و در فیه از هشت مجلس تا بیست مجلس بالا و آن احوالی است که کاه اخیان  
یوشانه فرزند که در فول احداث کند و آنچه بدین ملاحظه خفیف باشد  
تقلیل باشد اینجا و ملاحظه عالی بر کرد و کاه خالی و کاه خون الود و کاه  
جول الود و هر کدام باشد بدوی و منافع خواهد بود و درین قسم پیش  
بهره آید باشد و اگر باشد نقایب سبب و غیر مستقیم میشود و هرگز در  
مرض خلق و اضطراب و غیره اطراف ملحوظ نکرد اگر چند مرض منقسم باشد  
و اگر خفیف در نه بر تافع نکرد و این مرض با عارضه ساعت و روز چهارم یا

هضم کلی زایل و حال شغافه در برین حاصل آید و اما در حشر و صحر  
بعضی در وسط دایره الهیاتی منقسم پس در سه ساعت و فصل ناک کثیرا لود و  
موجع الاله لک حیا که اکثر اسهال و بایکند و کاه و شربان و کاه و شربان  
و درین وقت سوزان از خنده و مانی در کاه و شربان و درین وقت و خوش از منقسم  
نمودند و بفکر فرار از خنده و مانی و ایشان منقسم و شربان و شربان  
حیا شود چه قلعه ها بدین علت دوا با هم بخشن خوار و شربان و شربان  
و در شربان بلکه فانی و هلال شده اند و آن چنان باشد که اعراض منقسم  
مفصله با شربان و شربان ساعت با غلظت در ملاحظه بالاد شد و صحر و شربان  
و سوزن ناک در اطراف ناف و آن عوارض در عیان مشاهده و سهوا و سوزن  
برافزید و صحر و شربان و شربان نام اطراف شربان فانی کرد و در دو شربان  
در جمیع نقاط جسم بدید شود که با شربان حرکت فرودن کرد و خصوصاً در  
شربان و شربان و در کاه فولون و شربان که بدین لایطاف رسد و شربان  
حوائط و عطش خزان بالا کرد که در کاه جسم بجای شربان رسد و شربان  
سفر و ملاحظه آن دایره بی بود و خفیف کرد و در شربان و شربان  
و علمه و شربان ملاحظه شد خفیف و در کاه شربان و شربان که در  
هنگام خوانی منوالی و در صحر هم منقسم کاه و شربان و شربان و شربان  
ملاحظه کرد که چنانچه شربان خود داری نگردد و خفیف با تمام تا با شربان  
و شربان و شربان و شربان شود و آنچه بدین ملاحظه با شربان و شربان  
کاه صحر کاه عالی کاه صحر کاه خفیف و شربان و شربان و شربان  
زد و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان  
کاه شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان  
اندر شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان و شربان  
مستقیم از انفعال انفعال و عارضه اند از نورم و در عارضه از انفعال







OK

طريق

عمر

عبدالمطلب بن عبدالمطلب

دوست و داناى كادىست كه مى يازد زجر كه فرمايد و چون عسراج نشيند  
دفع نشود و ما اين طوطى را ضلالتاً نميپاشد ندانم و لكن در هواى و زمانى چند  
تن همچون على مثل مشاهده نموديم كه چند ساعت اين حالت داشتند و اينك  
قدم بر داشتند و همچنان ديگر كذا باشند طهر بچشم دوست و داناى  
كدام كاه در غضب بجان هاو كاشد و كاه اولاد داشته در كاه پايين  
هر كاه كند و عدد زان نشينى در بشان و زنى بهتر از چنانچى بار غش  
و چون حاج ان در واديه اسمايه دران مدينه التام است ان حث  
بعوازل الى انا السهل بياسر خوانند و عايقان ان كه مى پاشد اسمايه  
خصوصاً و بلكه معلومه ميشود پاشد و از انچه نرفد كه پاشد  
و سهره كى شخصى كه در واما و ان در چنانكه در در انجا شادان كونه  
دفعه مدان مثل ما و از ان خاوه باز نسيه بعد است كه جميع زان  
مى خاوه درين علت بر هماني هوس و معاني شده چو بخوان خاوه الجادان  
در خواجه خاتم و خاوه عبدالان در خواجه خاتم و خاوه ان در دنا و دم و اسما  
ناجه و دم و هلكه الاخره في الحاد و اما اندازان بن باخلاف مانبه  
مختلف باشد و سن و نوع و نسل و بلد و سن و نسل و زاد و انداز  
و فل على است هم چنانكه در مذهب كونه است چنانكه شخصي داخل كنند از و  
واجه در بلد كميلان بر خاواست و آنچه در سره بلد است و بلد  
لافت كند و پيش كوفى بحث خود را ان مواد شبهه متفق دارد و اما  
نمىد و حكم خود را از خاوه و آنچه و لون و هر چه اغش كاديه كند پي  
لون براز خون لود و با جرك لود و با جرك سار و آنچه ان بدى بوايد  
شاو اعراض حكم بر بد نماز كند و هر كاه در بعضى در اخرين و افشا  
اصفا و امده و در و زى سكي زابل شود و دست و پا سر و منظر اعطاط  
نور و حكم و سحر و در و خاوه غلام چنانكه ان حكم را بد و ان



















چنانکه خلط کاه زباد شد و نیز و هیچ التوان نداشت و بیشتر از میان  
 در رسم و ششم خورد میباید پس تا و صفت قوت طبع بخوان جبهه کوه  
 مرتفعی را از دو طله بزرگ کنند و با صفت طبعی که در خط کشند  
 اکثر در صورتی قدیم بخوان ششم کشنده باشد بخوان سیم که از این  
 مضبوط نباشد در دو سطر دبا و ششم اگر عافیت نکند در علم و فایده  
 هر دو مخلوط شده پس گفتار چون مرض خف داشته باشد در هشت با شش  
 شفا حاصل شود و نیز با صدق و کمال کاذب باشد و اما گفتار او که شد  
 بود و بد شد که در بعضی از شدت ضعف در شش باشد و در هلال کشنده  
 پس گویند چنانکه بجهت از این سخن درین رساله مؤلف از زبان نیامده  
 چه در سطر دبا و شد و نیز اگر بزرگان و شادی و در خط کشند و ششم  
 باشد و اگر بقیان و دو که و غلط و عصبان مواد کشنده در هشت باشد  
 و سایر مثالی از اینها در خطها که از ادعا مراد ملک و عباد آن تا  
**ماده چهارم و ده** تا بد مابین دو سطر دبا و بواسطه صوفی شخص  
 داد و این شخص مخصوصه از هر یک مرض و از جهت خون فاسد و صفت  
 بواسطه از ظن بلغم بپوش و از صفت آنکه با اطلاق دفع میشود و نیز شخص  
 داده شود از بد شدن نگه بواسطه که در این وقت اشتباه با خط کشند  
 برای عولم و نیز مشبه شود با سهال چون ممکن است که با سهال روز  
 و هیچ نیز همراه بود و از دور و هیچ اگر اوقات طبل است و عارض شود  
 در میان اجابت در صفت آنکه در خط کشند و کاه از اکل معلوم  
 میل هم الفار و اما صوفی و صبر زد و عصاره ردوند و تخم حنظل و  
 استخوان مرغی شود که علامان او شبه است علامان دو سطر دبا و  
 شخص داده میشود از عیال و معده مالت آن **جاده چهارم و ده**  
 مخصوصه نقره نام میان دو سطر دبا و آنچه از این خط کشند و در خط

نقره

اها بواسطه زاده داشت و حقیقت است که نقره میان بواسطه دو سطر دبا  
 خاصه زجری زباد اسان است و آنچه در میان آن و دو سطر دبا است  
 سرطان مستقیم و طولی است که نقره بعمایت در سطر است چه مد فوج  
 هر یک و چرخ الود و بد بود و در هر ناحیه و با متبوع مد فوج است  
 و اما گفتار او که به باز نشسته میشود با سهال بخوان سیم که از این  
 که نافع میان هفت و اما از سهال بخوان نامم و این خود یکی از  
 سست است که از اول کلاش در خط دبا و دو سطر دبا و هیچ از در وضع  
 اهدا نیست است و اما گفتار او که از اکل معلوم از میل سم الفار و اما  
 صوفی صوفی و صبر زد و عصاره ردوند و تخم حنظل و نیز استخوان مرغی  
 شود که علامان او شبه است علامان دو سطر دبا و شخص داده میشود  
 از عیال و معده مالت آن **جاده چهارم و ده** تا بد مابین دو سطر دبا و  
 بواسطه صوفی شخص داده میشود از عیال و معده مالت آن  
 و یکی از اسباب احداث دو سطر دبا همین است بلیک جمع سه علامت  
 اینهمه ایوات توانست که در نوبه اها از روی و زباد و خف و سبب اها  
 بادمان و عیال و در کتب عرفت عیال خواهر مولف افای باشد و  
 فرنگی تخم حنظل را بختی یکی از اسباب عظیم این مرض شمارند و گویند  
 تحت مشبه شدن است و این صفت و بسته از لطایف فزک و صفت  
 دانم که سببیت سهال قوی دو سطر دبا و عیال و سبب است که با  
 افای و نوبه از در زبان است و از این است که اطباء را افای است و آنکه  
 استخوان سهال بر روز حکام و خورد دو سطر دبا حنظل و شفا  
**ماده پنجم و ده** مستعد برین مرض است خاص روی البه که مشبلا  
 لبوه الهضم میباشند و غله اشخاص که نوبه ایشان بطول انجامد  
 مشبلا و بد برین مرض شوند و در بلاد ماره مالتند هند و میان و غیر آن



و اما اینها عرض اینها را در بلاد دارد است و هم چنین در بلاد مصر  
 و سغیان و حبشه و دارد و سرایها این زمین را در از سایر بلاد  
**جاده شانهم** ماه بنای بدین فصل باشد که از آن غوده ایم  
 که حدیث اینها در جمیع اقالیم و بلاد این جمیع انسان و جمیع انبیا و جمیع  
 انسان و جمیع از زمان بنی ساسانی و در حال و در سوادای و در طایفه  
 شود از این جهت اشخاص ردی و البینه و ضعف الامعاء و اینها در این زمین  
 نژاد و افعال از سایرین مستعد ترند و در کاه عوم و خود در این اشخاص  
 کنند و اندک فصل با این در بلاد دارد بدین علت صیبا نمائند و نژاد  
 و هم چنین جاها شکوه و او ان محصور و عقن و مصعد انچه و ادخه اند  
 در اعلا و عظیم الاثرند **ماه شانهم** در بعضی اشخاص دیده شود  
 که اینها در واسطه جوی در یک مکان و خوابیدن در یک منزل و در فتنه  
 مبال و بواسطه سبابی که از یکی بدیگری سرایت نماید و در عرض آن  
 مجاری و سرچینه و هوای و طبیقه است که در هر یک یک سینه و سرچینه  
 شود و چون کسی بگوید سینه یکی را در زمین که یک کرم باشد در آن  
**جاده شانهم** می رود نمود در میان عدوی بودن و سرایت کردن  
 مرض مزه و بعضی طبای سلف و خلف زادین سخن اشغال و عظیم است  
 و هر کوی می زادین سخن از عهد اولیم میانه ان داشت و مناصفهم است  
 و اینها چنانکه از اینها اینها را است از انرا این و از انرا خواند و اینها  
 میانداند و جالبین هم بطریق اینها را در فتنه و از انرا فتنه غیر سر کشته  
 و از اینها و عظمه این ماه اگر مشاهده این دایا بر زمین اند و چون کادو  
 از اینها رسیده بعضی از اینها در هر حال ناخن و بعضی عدم سرایت را در  
 با فو این مطابق و بعضی قسم و غیره را با غیر مطابق پیدا شده اند و  
 میاندانم اول که از انرا این معادیه بودن و در سوادای اینها را از غوده از

اطباء و فتنه و بخت های بود که با دعای خوش سرایت از انرا فتنه را در  
 دیگر بدین بیان دیده و گویند که این سرایت اتفاق می افتد از بودن و جویها  
 مواد فتنه که از غلیل و مد فتنه ان مضاعف میشود و هم چنان مشاهده کرد  
 از پوشیدن زمینها و خوابیدن و سرچینه ها و انگاه گویند که هر یک از  
 سرایت مانند حبسه و اید و طاعون باشد مگر آنکه بعد از این بر اینها  
 و طبیب معاصر زید را هم مشرق بود از انرا قبول کرده و کان با شانرا و احوال مختلف  
 دانسته و هم چنان طبیب مشهور بدین این را مشاهده کرده و سرایت را از انرا خوف  
 بملاحظت بن شد و بر انرا داشته و گفته که و فتنه من طبیب معاصر  
 بشیر بودیم و بعضی از اینها در خانه معروف نماه خدا بدینجا آمد که اینها را  
 و در میان و در سوادای جمیع و بعضی از سرایت نمود عیال که طبیب را بود  
 نام گویند که شکی از اهل و در میان با حال صحه و سلامتی نبوده و از انرا فتنه  
 که در آن و این بود و در این دو نفر طفل بلای من مبتلا بودند و اندکی فتنه  
 کرد و انرا خوشی با و اینها سرایت نمود و عجبت فرایند و این دایا بود  
 و در سرانان با و سفت فتنه را بعضی فتنه و اما طایفه دیگر از انرا فتنه  
 پس دایا اینها را فتنه و در میان را اختیار و بر سرایت ان اشکار کرده اند و از  
 حمل انرا سلسله که در انگاه را فتنه کرده گویند چنانکه مکان میتوان نمود که  
 و منظر انرا سرایت کنند است و حال انکه مسائل انرا مالیم خصه طبیب و معاصره  
 و بی سواد و خدا نگار در عالم الحیه اینها را میانه انرا فتنه و در حال فتنه  
 میاندانند و فتنه گویند اینها فتنه از انرا فتنه و در انرا فتنه و شومل  
 و انرا فتنه فتنه که بعضی و فتنه است که در انرا فتنه و شومل  
 میاندانم و ندیدم انکه سرایت که اینها را فتنه بدی که سبب فتنه  
 خواست و اینها را سوادای هر چند بکذا فتنه کن و این فتنه و فتنه  
 فتنه و اما فتنه او و فتنه فتنه سینه عید و سرچینه و فتنه و فتنه







۱۳۰۰

2

میکسی

4























تا وقت مجرب علاج طبع منسوب پیدا شد و هر چه مفرق از نقل مرصع  
 پیدا شد و از آن در دماغی منوی بانی منفرقه منقذ شده استعمال آن بجز  
 منع کرده اند و بروسه لغرض دندان و منقبضین منقبضانک و قرمانک و  
 که از خطای اطباء استعمال منبذ اکثر همادان و منبذ بان و وسطاد بان  
 شدند و عجب آنکه بر خطا راه شدند و یکی از آنان که استعمال منبذ  
 فویر جلاوت میوردید در همان بوده و دیگران این عمل دوسه بار میبردند  
 عجب بر این اثر سهل بود و دیگر مطبوخ میهند میباده و اما فعلاجه  
 با فویر میباشند و میباده و بخاج آن بجمع کثیر از منقبض اطباء فرنگ و اول  
 کسیکه با آن اقدام کرد صید تمام است که مصطوی از نوک و کبک کرده آورد  
 صید تمام فاصد و نیاز نمود که از استعمال آن در دماغ و وسطاد بان منقبض تمام  
 و دماغ و اطباء منقبض از او بر حاله نشان آمد و اشهاد دندند و میباده  
 طبع او و تمام کوکب که منقبض خودم هفتصد فقره و وسطاد بان را از او آورد  
 صید تمام دادم که یکی از آنها ظفر شد و بطور مشهور رساله در صنایع  
 نوشته و از آنجا برین دوا اعداد و وسطاد بان نمود که کوکب که هرگاه آمیزد  
 در اول مرض استعمال شود حکما الهیاد میرد و لا اقل اعراضی که کند فاصد  
 دیگر ندارد شود و شوی فرافش کوکب که سر و از آن فاصد کرد و وسطاد  
 فویر شد و دند و غلبان و بیکو اعراض استعمال نوک کنند که نیست  
 سران استرکت بخاج و شفا است در هر بود و منقبض شفا است  
 که کوکب در بخاج نفر منقبض با اول مرض نوک دادم منجمه اعراضی که  
 و دود ملود و دوشاند و روز هر ایشان شفا فاصد و دوا که طبیعت  
 نیاز نمود که آنکه که بل کندم نوک را در بخاج و فاصد که فاصد شیرین  
 باشد و عمل کنند و بیکو ساعت نصف و فویر باشند که در بیکو و سبه  
 کدوم نوک مرصع شود و هم چنین اما الهیاد لغاب و نوک در دست سازند

بیش نقطه از او دود صید تمام در آن دینه اماله کنند و گاه این را با مطبوخ  
 بوست خنثی بر دل نمایند اینست صنایع العلاج فریکان و لبغیر و منقبض  
 این کوزه منقبض ضرر نوک و زمان حدیث الهیاد شده و از در صفا غلبه  
 استعمال کرده و بعضی از آنها اسکاوانا که عرفا الذهب باشد و مؤلف هم  
 کرده و کبک کرده استعمال میکنند و بهترین بجهای آن و کبک که بخوبی جدا  
 در دست و در بعضی از این معنا استعمال میوارند که این شفا است اسکاوانا  
 هشت کدوم کلید کدوم جوهر نوک بل کدوم صغیر نقد کفای سه جبه  
 بزرگ کرده و فاصد و وسطاد و فاصد بکار برین **ماده بیست و دوم**  
 چون از معالجات فرجیده دفع مرض کنند و در بعضی بنیاد فاصد باید ملاحظه نمود  
 که بعضی بر صفا نمود و از اعراضی که اشواء و صغیر الحقم احتیاد فرمایند از فاصد  
 و نوک و کبک و جبهه و اشال انما سبیل فرمایند و در این حالت از استعمال  
 شرباب بختوس شرباب فرجیده خود منقبض کلید بد شده و بعد از دفع منقبض  
 و بعضی بر روی بیکو بلکه مگر از اهل صبح جان و اعتد بر طبق الحقم  
 احتیاد فرمایند زیرا که از خود منقبض جان مرض بر روی خود غایب  
 و در صورتیکه خود منقبض فاصد و بیکو هر از کدوم و فویر باشد با استعمال  
 این دوا مبادرت نمایند فاصد شود فاصد صاف نمود و بعد از و غلبه  
 فویر منقبض فاصد کدوم و بیکو فویر در دست بیکو و چهار ساعت  
 میل نمایند **ماده بیست و سوم** در هر بان فاصد باید بیکو  
 باشد از دوا فاصد حفظ صحت و از آن مرض و کبک در ملات فاصد  
 حفظ صحت فقط کلید باید و دود و بیکو از نوک ان و کبک فاصد  
 گفت که مگر کبک فاصد و نوک فاصد که کبک اود و بیکو از غلبه  
 معرف زمان مرض در فویر فاصد فاصد فاصد فاصد فاصد فاصد فاصد



اسهله مستعوف نابید کردید و منادیدایام فضاقت و دستار دبا در زمانها را  
 از آنها ایضا سبب شلش مایق و در شلک و اما در خانه نغمه بر یکدم و در  
 آنها کوشش جوییده و کردن بر خیم و نه در او ابل از خوردن کوشش صبح منیا ابر  
 و خوشی اش را که و چاشنی از بکار بریم و شام از کربادت از ابلان و نایق  
 بخوریدیم و خود بخورید و در غم منبرشت خوردن خلایق اجازت مناعت ناید  
 و بد مکنونه صندرت با ابلایا بدین زمان از طبیعت اعانت ناید و کجا بخور  
 ما اندازان و معانی در دبا بان ما خوانی و هم در خانه ضعف و کجا به هم چای  
 صندرت و دبا ناید اما فاضل او و در بهالت از استعمال شراب خصوصاً شراب زهر  
 خود بضعف کوییده شده پس مرادش از ان ایام فضاقت و بدیهیت  
 که فضاقت و دستار دبا نیست که بضعف و نایق ناید و در چند شراب دید  
 چنان وضع که اما صعبیت و خستندگی خود ندارد و لکن چون فضاقت از این  
 درج از خلاصه اکثر اوقات طولانی و ضعیف صغیر امراض و کایات از این بخت  
 بخوبی مناعت مضایقه نباشد مرد در هر جا و در وقت **باب بیست و چهارم**  
 در خود تکرار بعد از دفع من اسهال مزمن یا اسهال اما عا با نماند است  
 این خصه خودیاست بکبر بد جوهر خوراد طبیعت خود برآورد و کویله شش نکند  
 با لغایت شست که ساخته در وقت ده روز سه صبح و سه شب شام  
 بلع کنند و کجا بخورند بله نکند و قیام در صبح و شام مضایقه و چون  
 سوا طبیعت ناید و دیم از هر آل قوی و بدن جوید و فی طبیعت مکرر غیر مکان  
 و نقل بعضی کوی هسانان مخصوص بلاد و امکنه که ادایه دارد که در کجا  
 بدون استعمال دوا شفا حاصل کرد و فیثرت و فیثرت در امکنه مزور کویله  
 الواقع با جبار و فیلان این مزور مضایقه و هم اعیا این منی اقل  
 اسهال العلاج است **جاءه بیست و پنجم** اکثر خود سربا فضا و طبیعت  
 بدون سبب دیگر و کجا بخور و طبیعت و دستار دبا یا اسهال مزمن مخصوص

وآمد که اینگونه اسهال هم از اول عرش بطریقین مفید شود و اسهال مزبور  
بجایان متفاوتی می افتد و باید دانست چنانکه عدد جانی اسهال هم مختلف باشد  
بعضی بیست و نه روز سه چهار بار در روز و بعضی دیگر از ده و بیست و نه روز  
در بعضی مازده و مستغرقه کبر الحار و در بعضی دیگر که باشد و در غرض این  
و طبع هم مختلف باشد اگر خصوصاً در ایام اول مازده و مستغرقه شخصی در  
کون باشد که با هم ایستاده و با هم ایستاده و با هم ایستاده و با هم ایستاده  
و در این وقت عدوت در میان بلکه بعضی اوقات سودش و در دل لطافت  
افتد چنانکه کاذب در بعضی اجزاء باشد که از اجزاء اعلا و اوسطا و بعضی  
در کاذب و بعضی اوقات که نوزاد و باشد که در بعضی بطریقین باشد  
بعضی که که در بعضی در بعضی اوقات که در بعضی اوقات که در بعضی اوقات که  
باشد و از بعضی و مازده و کشته بسیار اجزاء و در وقت اسهال نوزاد  
نامیدن و اسهال نوزاد و در اسهال نوزاد اجزاء اسهال نوزاد نامیدن و اسهال نوزاد  
خلاف اسهال نوزاد اسهال نوزاد اسهال نوزاد اسهال نوزاد اسهال نوزاد  
و در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
توبل باشد که در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
بطریق اسهال نوزاد که در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
و در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
باشد اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
و در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
حصه العله که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
باشد که در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد  
حب که که در اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد و اسهال نوزاد



خدیم استعمال دود که منسوب به جگر باشد چنانکه مولف فرموده خداد و کوه بخوبی  
 و ماخض الحادی و دود و کلنار و ماز و استعمال منافع و فیه کان هندی  
 و پوست افاد و منظر این بکار برند **ما بهیت** **بیم** چون در نفع این  
 مرض و حاصل نایزدم غدد و بر طبع با اکثر و فوج خستد ظهور رسد بوج  
 بکمال جراحی بخیزد و مفاصل هندی این جان ناز و دستور العمل مصلو  
 در اینجا عمل نماید **جاده** **بیم** این عمل که درین ماده بیان نمیشد  
 هیچگاه نزد ما بیان نشده و هرگاه بیستاس یا سی بیستم معادل و همان  
 عیناً هم باید ناه با یک غده صانع درین عین مفاصل نماید و با دمل و  
 درین در نایزدم که در کتب قوم مکتوبات و ما را هم بخوانید معادل  
 مشهور و مکتوب که در بیان دستور دایر مدار از زمان اعطای طریقی  
 مرخصی در عین و هر از شیرین در سطح خوف دهان و اطراف زبان و کاه  
 و سایر اعضا استامانان سکار و دود طریقی که در و درین لغت لک است  
 اشرار هم بر مریض شکر کرد و چون بپوش مایه و فیکم از قانون شری  
 شری و حجت جعفری است که حلقه این من خستد در بیستم و نگاه در نایزدم  
 آمده در قانون مکتوب شود و کاه سربان چنان بعد و اندر نایزدم که سطح داخل  
 امثالاً بخاک در نایزدم و جاده اندر شیرین غشاء غایبی مقدمه را هم اند  
 پیچیده نامشروع و سطح دهان را به یکسان بپوشانید و در نایزدم و از نایزدم  
 و کزاده دهان در بیست و استلال کردن توان و چون مفرات است کرد و  
 ظهور شود در عین طوم غدد و غدد دهان که در غدد ایضا و غدد  
 متورم شوند و در مکتوبات منبیا هم در غدد صانع را مفاصل  
 کنیم و لکن این عارضه مخصوصه علاجی ندارد که طبیب بحال از است  
 و با کتاب جراحی مکتوب از مکتوبات و استعمال غایب و چهره نماید و  
 خلا نایزدم در نایزدم و در نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم

بشیر

در

در

نما

در

با صلاح مریض مربوط باشد که اصل را گذاشتن و بقیع آویختن جود بقیع  
 شد همدیگر هم در مریض و مراد معانی و دستور دایزدم و غدد صانع کنیم که  
 بعشر ازین جای شکایت باشد و شاید بخوبی امد رسد و درین مفاصل شکایت  
 و در نایزدم هر چه سزاوار است باشد و دارد **فصل ثالث** در  
 مطبوعه و مریض را با نایزدم و علاج آن **فصل** **بیم** در مکتوبات  
 اینجا که عنوان نامه آغاز نمودیم هیکل در نایزدم که این در مکتوبات و  
 الاشرار لا یجوز الا تم و الیهم مکتوبات و در اعظم حیات کوه بود که سیه مریض  
 در نایزدم و الاشرار سربان و الاشرار نایزدم و سیه مریض و نایزدم  
 جاده منقضیه با سیه در پیش است که اطباء نظام از آن آگاه باید بود  
 و بدان روش و مضا و سربان و روش نمودن تا این هر مریض مکتوبات  
 نشوند و سوز و شکایت نایزدم و ما شریح نظر کرد و درین مکتوبات  
 نمودیم و در صیغ بصر نایزدم و نایزدم و در مکتوبات آن کوهیم بقیع را شری  
 کفتم و چینی در مریض و نایزدم ناملاک نایزدم و اکنون شروع در مکتوبات  
 مریض سیه کرد و نایزدم حکونه از مکتوبات و نایزدم و نایزدم  
 دارد **ماده اول** مریض و مکتوبات و نایزدم و نایزدم  
 که در مکتوبات و نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 و از علایم او است که شد و مکتوبات و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 ظاهر و مکتوبات که این علایم نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 شفا حاصل کرد و نایزدم مریض و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 شود **جاده اول** مریض و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 چون شروع در مریض و نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 مطبوعه کرد و کفتم و نایزدم و نایزدم و نایزدم و نایزدم  
 مطبوعه رشت نمود از مکتوبات آن شروع کفتم که در مکتوبات و نایزدم







باغات صناعت بکلی و بال برورد **دوم** بدانکه اطباء و پزشکان ماز  
 صوفیه و مطبوعه نایبند دانند و اما این لفظ محبت شدت و ضعف است  
 چنانچه اگر عالمان منقطع بدانند از حیل حق و صلاح و صیبه و اخلا  
 خواص و طایف و اصطلاح و غیرهم شد بد بوند و از عرفه نامند و اگر عالمان  
 مذکورده ضعیف باشند مطبوعه خواهند **جاده دوم** از قول اطباء  
 یونان و سربان و ایران اتفاق منعقد است باینکه مطبوعه عبادت از حق  
 خون در خلعه عرفی و محو عبادت است از نفوس صفا در داخل عرفی  
 فوای طایفه و کما هم از عفوین بلغم صالح و بی باطن انجمنه مقبول در فوای  
 مرکوم ماستی شود و جالبین وجود متبر در عفوین خون انکار دادند  
 و محو در خلاف رای نادره بکلی نادره شمارد و بی رای او مخالف گفته اند  
 کتاب باشد چه مؤلف مطبوعه و محو در از عفوین و فساد خورده باشد و یا  
 نبینان هر دو را متفرقه اندکی مکی و از عفوین صفا کوشه لاجرم صفا  
 ابد و سخن قابل روشن باشد و بماند مقام خود عفوین شش و شش و از  
 که جالبین با خلاف با قیاط در اسم است مرتد در هم چه او متفرقه میگردد  
 در عالمان و عالمان بیان مطبوعه و محو در و هر چند این آنکه مایه در هم  
 که از فرنگان مطبوعه و محو در از اینک حبس شمارند و عالمان متفرقه  
 گزاردند کن عالیه انصار در ایند و من بیک روش و در روش باشد چنان  
 مؤلف گوید که هر دو یکی و تضاد است و در این میان ان دور و علما  
 خست و شدت اعراض مایه چه عرفه واحد است و هلیه بشر است و از مطبوعه  
 و شش و است و این سخن از صاخرین اطباء فرنگ مد نیست که در صفا  
 و کن قریب از خودشان دلیل نقص است و ما در اینجا بحث معصدها  
 نبینم بیاوریم امکاء محاذی شرف را که پیش ما موقوف مندر است و شرح  
 و پیش از این هوای اطباء فرنگ را بیان سازیم امکاء ناچار داد و کینیم

در تصویر

در

در

و مقبول است و عدل و جرح مایه پس کینیم چنانکه شنیدی قیاط گوید که  
 عبادت است از عفوین خون در مایه دون عرفی و محو در عفوین صفا است  
 در عرفی فوای طایفه و این سخن بکلی نام پس بوندان مقبول و مذکور  
 محو در قول بوده چون جالبین بلغم صالح دانند و این سخن بدید که در کینیم  
 بلکه گوید بلغم محبت بدید که که خون عفوین صفا باشد پس میان عفوین خون  
 مقبول و مایه و اطباء خاصه مرتجعین کین فوای از این سخن شش اند و بود  
 عفوین بر جالبین انکار کردند و بماند ما اعتقاد بنا و زدند و دارای آنکه  
 بر انکار افزوده و عفوین را دلیل نموده بود سخن قیاط در ساهت عفوین است  
 چه تبدل خون بصفا باشد یا اسخا لید بچ باشد در باقی این آیه و سخا  
 لا محاله عفوین ماکور و مکور در مایه و سخن در مایه خون است بیان زمان  
 دیگر آنکه خون چون عفوین کلی گرفت و بی احضاری بر وقت لاجرم در حق آن  
 و کینیم آن سودا باشد پس کینیم که عفوین هم نیست ماکورهای صفا و بی  
 آید کینیم باشد با بخل کینیم کینیم کینیم از دامن جالبین بر او حقه اند  
 و بر سخن شیخ انکار نموده و اصل خود سخن عفوین و کینیم روش بدید  
 و خوشین سخن و از فتنه از نساد و امر و زمانه شب شیخ منصرف است و  
 کینیم رای محو است و فرنگیان که خواسته اند اطباء مایه کنند و امکاء  
 از نیه و اخلاط و ادکا مایه و از و مایه که مد و صفا و شش دارد و  
 طبع طبیعت پستان زاید و شش دارد و دم دهند و و ارا مقبول است  
 از مایه رای و اصحاب عفوین ندیم دهند ملویم کینیم نادره چون از مایه  
 اندازه در مایه در مایه ساسی و در سلسله مایه در مایه و ذی مایه آن بی  
 محسوسا و مایه در مایه مایه مایه لاجرم در مقامات بنه و و مایه  
 فرماتند از آنکه جو محسوس در مایه و نادره در مایه عفوین است  
 آنکه مایه چون سخن شود صفا کد و نادره و بماند که در مایه حلیه کینیم

مطبوعه



باشد نه بدین و حیوان حاد مری باشد صاحب تعبات طبیه و محوید آنچه  
 به اینها مانند در آن مندرجند و صا این جمله را نامیم مگر آنکه در این امر  
 پس از شرح دم باز کردن حبه های مرغ کان خون را خلایق ساقی امراض  
 و فو و خاسد و منغیر تر باشد آن در سرشان و در بدنشان در و در بدن با عروق  
 و محاط بهم منطی در پی و منطی در آن ملاحظه میکنیم و هر کان دیده آمد  
 که در دم ساله امراض خون یکی در آورده فراهم آید و چون حال اینگونه  
 مطبقه و محوید مری واحد و تفاوت را با خلایق در حبه باز نشسته گوئیم  
 چنانکه ساقی امراض هم صاحب در حاک و در و در هر یک صند جهات باشند  
 چون این جمله را با حق باید بدین شرحی که این کشف فرمایان چنانکه  
 از کتب مفصله ایشان منسبط میشود بمران درین سنجیده نبی علق  
 آنکه در محو و حیوان حاد با خلایق مشابیه چون نکاش را آب میکنند  
 یکی را از در تعبات که بعضی پیچ و پیچ ششم تا غم ملارد فتنه حاد و غصه  
 خبیثه نام گذارند که هم از افرات طبعی و حیوانی و این جمله است  
 و بی حور است که کاه اول منبک عارض میشود و اعلی و اکثر مطبقه  
 بدان منسل شود چنانکه منسل میشود امراض مختلفه المنطقه بعد از چه  
 پر بر سر ما اند که مطبقه از خلد خون اضافی آمد و چون فساد در  
 اشتداد بر و در چنانکه دقیق و غلیظ از هر یک افرای که در عینه امیکان  
 احراق برید و از عروق دمویت بر و در کسوت صغیر و بی پوشش  
 بی مزبور محو و باشد و عند نام خود صند بی درین سخن بی نام است  
 کند و با حای فریاد نکاد چون این جمله را با نقصان فریاد غفلت  
 مغفلان بود که فریاد را ناز و غنا بد نامیم بولان حبه شد و امید  
 که چنانکه فریاد میکنای دلیل غلط کوئی نماند که مدعیان سقط  
 و شعبه نماند **سوم** این مری را در اندیشه طبعی میگویند

هم عروق و فساد و در غم و دلیل حکای فریادگان بر آنکه ماده حور  
 و مطبقه از این ماده میباشند اینست که میگویند بسیار دیده شدن شیخ  
 صبلای مطبقه فو که بر سنان و معطلان او بواسطه حاک و معطلان  
 با او و سلب مری یکی محوید و دیگری مطبقه کو مار شده و اگر ماده  
 این دو مختلف میشود هر یک از سلب یک ماده در مری مختلف  
 عیبه چنانکه از تخم کدم هم کدم و هم می تواند روئید بل از احلا  
 وضعف و در خاک میشود که از کدم لایع کدم حیاتی و لایع هر دو  
 میروند **چهارم** بران اخصان نظر بر اصل گذشت و فصل بالا  
 نوشته شد اندام اینها که نیاز شرح باشد و با درین صاعد و  
 جوی که هر معالای این فریاد را بیانه مستحق و نکاشی صاحب فریاد  
 اما آنکه مطبقه از این چهار بند و سلب مراب کرده و یکی را مطبقه و در  
 را محوید و دو چار ساخته لایع ماده این در مری محوید باشد بی این  
 سخن اندکی فریاد میماند ما و بعد احسن مفصود روشن کرد و محقق آنکه  
 سلب مطبقه و محوید فریاد حیوان و در و در و هم اما در پی که موجب  
 باشد پیدا نیست بی چگونه از مفصود را هیچ التالان احد نتیجه توان  
 دوم فریاد سلب سلب با استعداد و در و در حوط الفطاد چه شود که ماده  
 علوی که در امراض میروید همان ماده را که در اتحاد از سقیم منفصل و  
 منسل پیدا شده و هم از اعلی منسل علق نگاه داشته اند بعضی میگویند  
 مزاج و با می و با در سلب گذشت و در یکی عروق صغیر و با و اعق  
 و در دیگر شوی خون نموده حای فاسد کند و اول صبلای محوید که  
 دوی صبلای مطبقه است و با آنکه خود هر دو با اول مریه مطبقه که  
 یکی محسب است و در و محوید انفعال کند و دوی با لایع مری همان  
 طرز را نگاه دارد و این سخن و خداوند افاضاد را در مریه با اخص



و اما اسند لال با آنکه از نان حبس نم و ذرات مختلف و بود و از دانه کنه  
 کفتم و جو نیا بدین است غایت مدبر از ایشان و همیشه باستان این  
 سخنان حرم دلد و شادان و نداشتند که برین چو لایب مثل با مثل  
 مطابق ندارد بلکه مثل در اینجا نداشت که کو هم ظهور طیفه و حوضه  
 از این طیفه بران مانند کرایه بر این خشک و خالی سر هم که در این  
 هیچ یک نمیباشد باید دایه بران غلای سرده چون رطوبت آن بخاک  
 خشک در این و از آن آفتاب بعد از دست دهد لایم از آن خاک با  
 اسفند از مایه آن کونا کون و دیگر و باشد که از جای هیچ جای نوید و  
 جوانی که با خلاق و بود زلفا لغز از آن ذرات مختلف از عالم کوید  
 و هر کس داند که در سر لایب اسفند از بر دیگرین شرط است و شاهد شده اند  
 کسانیکه با صاحبان از این علم و بر مثل ملاعون و حوی و افرجه و از  
 معاشرت بلکه مباشرت کرده اند و اصلا افه بدیشان و سپیده و کونا  
 مؤلف خود بنویسد که آنکه حالا از این بنویسد که آن صاحب حقیر در فضا  
 هوای اطراف میلان طیفه مجبور شده اند و ماده کرایه غم و  
 تواند فرار و فضا مشاهده کرده اند پس ما را چگونه دایه باشد که اینجا  
 غم عود و نبات کیم انگاه با سر لایب با عمار مواد و برین مختلف کرد  
 اشیا و علامات و دلالات و اشارات و تدبیرات و علامات غایت  
 فضا و از ناسد لال غایت حیران الله فضا در طیفه خالص منزه از  
 و سائل و ذره حوضه صرف کشنده و هاله و این هر دو برین هاله و  
 هاله که صفای و پیش اینطایفه که نه مانع از آنست چیم بکشی و دیگر  
 حیا الحی و ذره لایب **ماده چهارم** دلیل آنکه اینها از فضا و  
 دم میسند اینست که چون برین از برین حوضه با طیفه هاله و دیگرند  
 شریک هیچ تغییر در او دیده نشود مگر فضا و دم و رفت و سوادان که در این

و در این بین فرج در میان میسند و هم چنین عروق و اعصاب دماغی که منتهی  
 از دم فاسد و دقیق اند علاوه بر این که فضا از یک جمیع دم شراب مناعت  
 و اعصاب دماغی مجز و جدا و زده کرده جمیع شراب مناعت از دم منتهی و این  
 دلیل کلی است بر آنکه اینها از فضا و دم غرض کشنده و در هیچ عضو مختص  
 دیگری تغییر دیده نشود و هم از این دلیل و سبب همین میشود که جراثیم  
 دماغ شد بد و حصبه و حشر خون مزه در عصبان و با اینها مال الدم  
 در اینها منقطع و میسند **چهارم** مؤلف کلام در این  
 مقام گویند اینای نظام را بجای و دم عظام فضا که با حرام است کونا  
 خوام فضا را بخورد ما از این جواب میداد که اعضا از یکدیگر اند و اگر این سخن  
 فاش خواهد و شبهه او با شریک این از کتابش فضا بر میزد منصف است  
 کیم ندانم ناحیه سکادکم خدای داند نفی نه می بینم و با حسیف و خفیه  
**فصل در** نایب دانست که فعلبد در عالم طیفه خاصه طیفه نا  
 پسند به است چنانکه آید و فضا از برین شریک ناملا بر چندین  
 نایب عالم فرموده و یکدیگر هم اما وجد فاعلیه با نایب از فضا کفشی  
 تغییر یافته و ما صیقلیم که تریا و جانیقین از فضا و پیمان و سکا  
 خراب و انما مان بود که اند سخن طایفه بر این دیده فادج میسند هر دو از  
 فضا و فضا و با همین طایفه که اکثر اوصاف هم قرار و هم سنک بود که اند  
 و جمله بلاد دانشمند و فضا دانند و ما هیچ وقت امثال جانیقین را از  
 حکمت و ناموس بر نیا شد از این کفشی که در طایفه و معارف یکدیگرند  
 میتوان اعتماد کرد و عیال از او اعتماد میتوان ساخت حکیم فرمود که  
 از دار خود فرود داشت که از اسطالقه است که در نظر ما غریب و غریب  
 پس اگر بجای و فضا و جانیقین و تریا و هم ندانست که اسطالقه و  
 فضا و در اینها و با طایفه در سلا اهل حق نامیده ایم بلکه نایب عمل



مقبول کردن خواست و اما عصاره از آن قوامی یافت که خلاصه آن را  
 اوجال فرموده و هر چه با خط شوق بر لبان کوش فرادهم و درین مقام کرد  
 صدق دای شمع و از این صفتانیم در کوههای فریختان میان آن غنیمت بخش  
 انبیا خوار است و الا با رها عطا این کرده دیده ایم و شوق داده ایم اکنون  
 میگوئیم که گفتن این سخن آنکه مطبقه و محوره نیستند مگر شاد خون میان  
 ادا فریختان مشرب ضعیف و مشکلی با هزار و شستادست چه مشاهیر و نیک  
 امر در از طایفه صلیبوزان که شاد خط نا هیچ معتمد نیستند و جمیع امری  
 بشیر بفرجه و فیض و الیها با اعضا صلیب و استند و عضو صدمه نام مطبقه و محوره  
 ذالها با عادی معتمد و معالج چون میگردانند و اسند لای میگردانند  
 شریح در هر جا جبهه مزگان مطبقه و محوره ذالان کرده ایم غشاء عاقل  
 و اعضا علیها با مطبقه و ضعیف این امر بی محوره و مطبقه نیستند مگر الیها  
 حاد دانی این اعضا چنانکه سر نام و دم و الیها با شریح و ادا اجزای و ذالان  
 الیها بدیم و ذالان جنب الیها با عجاوب مستطیل اصلاح است اینک بفرجه از اعضا  
 معاد دانی این کرده بعبادت عمل فرجه میگویم تا صدق مدعا بفرجه کان در  
 شود و کذب مدعی نزد حکمان معتمد این پرونده کار مشاهیر الیها  
 فرجه و معالج و معتمد اجزای ذالان چنانکه نسبت ببا از اعضا این  
 صلیب و متوان داشت در موفقات خود هر چه از شریح و مطبقه و ضعیف  
 معتمد معتمد کرده و ادا عباد و مزین و دائم مطبقه تقسم نموده و حاد دائم  
 در جانب کثیر فراداده و ذالان در جبهه ذالها با معتمد معتمد حاد متوسط  
 الاستداد نام برده بی گوید که این زاسا برین حاد و علیا بنده و سوسوس  
 گویند و در بی ذالها با معتمد معتمد فواید نام نهاد و در موارن آنکه  
 از در جبهه غنیمتین شد بدی و معصاحبان با اسمال فرادی فری کرده  
 و سیم و اصل رویم و هر اسمال محالی فراد شده و در جبهه معتمد ذال

بهر

اعراض ۳۲

الیها معتمدی صورتی کثیر الاستداد خوانده و گفته که در بکوان افر حاد و ضعیف  
 عفن خوانند و اعراض آن را عیانت سند بد نشان داده و در جبهه نیم ذالها  
 معتمد معتمد کثیر الاستداد که با اعراض الیها با معتمد معتمد دلائل سر نام ظاهر  
 و گفته که این در بکوان حاد و جبهه و معتمد و غیره معتمد معتمد انگاه فری فرمود  
 که در اینها الیها با معتمد معتمد عیانت الیها با معتمد است و باشد که ذال الیها با معتمد  
 در از ذال الیها با معتمد معتمد کثیر باشد و در جبهه ششم ذال الیها با معتمد معتمد معتمد  
 نام برده و در جبهه هفتم ذال الیها با معتمد معتمد معتمد معتمد نام گذاشته گویند  
 که اکثر ماستر و حصیه و سوسوسه و فرجه همراه باشد و گویند که این ذال بکوان  
 طیفوس گویند و معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 لازم است که اعراض از این سه کار هم چنان که او گویند بشریح بنا و دریم انگاه  
 عیانت معتمد که اینم که در ذال افر این معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 نهاد اعراض ذالان میگویند و شاد سر اسف و با بان معتمد معتمد معتمد و در جبهه  
 کوهن و فشتکی خالی و سوسوسه معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 نوسه دار و عیانت معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 سبل پست سران کوهی بلان و بنا و ذال این هر دو به شاد و با معتمد  
 نواز بعضی و خوف و اندوه و افر این طایفه خاصه در جبهه و سوسوسه سر  
 ذالها و بیشتال حال خواب و در ذالها با اعراض آن بهم خوردن ذل و دنیا  
 نشکی و کوهی بلان و بطلان شوق و در در سر و اشادن و ادا و معتمد  
 و اکثر و کوهی و صدای کوهها  
 اسمال و افر عفن و بدی و با خون دینه و سفید و کوهی بخونده و شک  
 بونست و صفر و نواز بعضی و اینها معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 فرام آید و اما اعراض و معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد  
 و کوهی و نواز حاد و صفر و سوسوسه کوهی و کوهی ذالان و خواص



درون خواب و غماز شدن بعضی غلبه بر بعضی چشم ما شغف ظاهر زبان و اما  
 در خواب در دزد و شیر و کبک و بچه و خاصه در دزدان و آن نواحی  
 بوقت دست نهادن بران و طوطی و مرغها و شتر و گاو و خوک و  
 اوماد و همدان و اسطراب و در خواب در دزدان و بچه و بچه و بچه  
 خاصه در خواب و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
 کن بدن کین نامانند و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه و بچه  
 بزیر آنگاه شرح ظاهر که از او باشد که بچه و بچه و بچه و بچه  
 بقیه هم رسد و چون مرده بزیر بقیه از او باشد و بقیه که در این حالت که  
 غده های چرخش میورم شوند و کاه و بقیه از او باشد و این بقیه مقدار  
 باشد و این است خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده  
 و کاه و بقیه و مرده که بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 شاست که این همان همان است که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده  
 و هم باشد که این همان است که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده  
 ما بقیه را باقی اندر لایق و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 غماز چون الود بقیه و کاه و بقیه که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده  
 نه تنها و انوشا از این بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 طبعی و منظم باشد و میخواهند بقیه که از او باشد که از او باشد که از او باشد  
 دهند و آن خود است که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده که خواه مرده  
 بودند هم مرده و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 دماغ و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 بدانها و در زمان باز کردن دماغ طبعی و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 آن همیشه غماز مالک هفتصد و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 و ما خود اما از خواب در دزد و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه

ما در دزد و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 دیگر از دماغ و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 مرده که است که بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 منتقل شود و در دزد و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 کاه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 معده که بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 ان همان است اما صفا و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 حیرت و کان بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 صفا و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 هم که با اجزاء مله و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 در دماغ و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 کشد و این بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 باشد و کاه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 ان چند قدم باشد و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 کاه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 و کم است که این بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 شوند بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 مدد کردیم و هم از این بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 از او بودم و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 چه جمع بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه



الیهای در یکی از اعضا بدیدار میسر است هیچکدام نمی در بدن محقق  
 میشود که بتند لا ادم داشته باشد و اما در الهام مقوله و افعالا  
 در الهام بعد از شوق روح مخلوق شود حق در طبع بیان و همه حرم و  
 دایره و ایلر سویدی و ذات الحقیقه و ذات الیه و آنچه در الهام افاضه  
 شدی با آنها لا ادم بوده در درم خود کائنات اما در الهام بعد و معنی مخلوق  
**ماده پنجم** چون مراد و علامان این من موجب انعام فی بیان آن  
 حکما و اطمینان معلوم است لهذا تفصیل از لا ادم ندارد و با اختصاص کفا  
 نمودیم و شخصین از نوبه نیز بل مد کثر تا به کشته و در معالجات آن  
 در خواهم نمود **حاده پنجم** مادر او ایل کتاب بقیع ماده ششم  
 فصل تفصیل علامات و اعراض و این سه کانه مطبوعه را در هیچ نادر بود  
 ایم و در ماده چهارم این فصل بیان دست حق که اکنون گذشت  
 در اعراض مطبوعه نقل از مویش کردیم که و بیست کشف نادر در شهادت  
 میباشد و به حقیقت مرضی کا هو هو محقق خود تا استاید و مدود  
 و او شاع و مودان روشن نیاید و چون با دیدن اهل را بجا اطله تا یک  
 کرد پیش از این مطالبه را ندانستم و شرح و فصل را عبادا شده بود  
**ماده ششم** اکثر اوقات معده مانا این من عرض کمال و  
 در اعضا و عدم استواء و هم و خم مغز و دو به استواء هولناک  
 در خواب و اضطراب میباشد و چند نوع بعد از ظهور این معادلات  
 ششوی که مکرر و خاص غرض و بعد از آن همه معلول گردد **حاده**  
**ششم** گفته ایم که هرگز تا سبب نباشد ششیم بحد ضیم و بدیهیت  
 که هرگاه این مرض مدوی باشد اتصال ماده عدوی و شخص مستعد  
 سبب انتقال سلیم کشته با انتقال از العود مرضی خواهد کرد و هنوز  
 هیچکس امکان ندارد بودن مطبوعه بلکه عوفه هم منبش شده و اسباب حسیه

این دو دب زناد است و چنانچه در هر دو و سستاد با کشته ایم و آنچه در  
 از معلمان این من میسند یعنی این هر دو در هر سن بهر مزاج و هر خلق از خود  
 و اما شفا خداوند و اگر کسی از اینها در میان باشد البته مزاج و موطن  
 سباب باشد و بعد از آن هر زحال و بواس و در کثر این اسباب معیه مزاج  
 هوائت خاصه زمانیکه و طوبیا معیه باشد و پیش از آن کثر عرض بدن  
 و آفتاب و اسباب مان حاده خاصه که و از اجز و با حجام بخاری باشد و از  
 معده ان خوب باشد و هوای گرم کشته و معده بخارانی در مثل مریضها  
 دارد و هوائ و زرد و زرداها و کشتهها و شرمها و تا باک حسیه تا این مان  
 محاسن و فو قه در جمعها و زرد و و دیکر بخارها و اهیای و زاکر و ادب  
 و افراط در استعمال معرات و خصوصاً در هوائ و هم چنان از اطرار در ماکول  
 مشروب و انقدیم شد و نیز و شور و ادویه حار و هم چنین اغذیه در هضم  
 کوار و هم همه این مرض می تواند بود و بر کشتن بعضی از این جلد بیاضی قنا  
 و فیکه این بر کشتن بیاض و بیکیار باشد و کا به احدان میکند این و  
 مرضا امینان مزاد که سبالان اضا معناد باشد مانند جای خود و  
 و هم چنان اسباب خون حسی و با اسباب و امسالان و در با ضا شد بد  
 فخری و بیدار می و به در زکادی و عوارض فضا نه موجب اند و ضاکی و  
 و سوسلادی و این جمله می تواند که هم و طبع شوند و آنچه از اینها سبب  
 الناس تر و او ان عظیم است کثر فاعلی او به منتهای و مقبضه و بعضی حقا  
 و سوسلاد و ادویه محر و بد و با ای و بخار در ضا که عرضاکی بدن  
 و پیش از عطش مغز و غبط شد بد و آنچه که در شش معین از احیای حقا  
 معنه و با از ایمان سبالان این من حسیه با کما که در جماعا و شاد  
 مزاج آمده باشند و سبابی اندر کشته که این در مرض با اکثر الیهات حاد  
 هوائ باشد و میتوان اینه را اسباب این من مزاد و هم اسباب میکند

استات



این دو منزل سوهن معر ورنه از بدن در جملات ما و برین آمل و ماضی  
 معلوم و کینه آن دار و مسکن بنی استواری ورنه و هم چنان عمل در ماضی  
 انانی نمر و راه درست بر تو می نام که سبب سطل مطبقه عقیق خوشتر کرات  
 معده و امعاء علیها اذان میزاید و بحقیقت نزد اعظم با هم منقادند و اینها  
 هر مصیبات و مقارنات علیها چون خون میخیزد از اسباب سابقه در بدن  
 بخون آمد که بعلت همان عروق و قوای احداث است خود بدون اینکه عقیق  
 در آن بدیدارند طاعتان است و اسفوت خوشی مانند که بجان ما عینه غلبان  
 و اگر کار از عروق در گذشت و بعد عروق در سبدان منقاد مطبقه را منقاد  
 و بدقیقت که هر روز از خون عقیق منقاد است که بکافه و از  
 صالح بافتن اسباب صلیف عقیق می شود بر آن روز و روز مقدار متعین  
 کمتر از محلی شود از مطبقه منقاد فسر خوانند و اگر آن هر دو هم در وقت  
 منقاد می باشد منقاد مطبقه منقاد کوبند و اگر مقدار متعین  
 از محلی اهل از مطبقه منقاد نام و بداند است شیخ الطی از عهد احوال  
 و الحوائج این اعیان در دست و کیفیت محال و نفس از شدت و نفس اماره  
 باشد و اگر عروق هم بجای نرسند که احراق در دست در آن دست داد  
 و غلبه از دینی منبر کش و این مشعل بصیرت و ماد عقیق کشته از منقاد  
 کوبند و کاه در صفا و این و لاخر امانان این منقاد بدون صدقه مطبقه  
 اتفاق افتد و ما هرگز ما در خواهم کردن که سوختن منقاد از جنس مطبقه با  
 و با مطبقه بدیدار منقاد خون عقیق از جنس منقاد منقاد منقاد  
 و چون کیفیت عرض و جنتی اراض باز نموده ام دیگر هیچ و هیچ  
 دو عدد نیز داریم **ماده هفتم** در این بین خواست ظاهر و باطن  
 مضطرب شده و نقل با معده و سببای خفا هم رسیده کون شود  
 باخته و فلیه کرد و نیز از ملائک و سواد ماده دندان و زبان و قوت

ان و کاه اصطلاح خواست و همدان بخوبی زباد شود که در بعضی جنون می باشد  
 لباس خود را بدین و هم خونت و زردی در جلد می بیند بعضی مویج و می باشد  
 شود و نادر باشد شده که در عده بعضی در جگر مقدار آن بکشد و بدین  
 بخورده و معده قد شود و این از علل آن است **جمله هفتم**  
 مغز است که میان معده و دماغ قوی می باشد که عقیق است اگر چه سبب  
 نشاند معین باشد و هر فردی طبی کرمه باشد پس از افتاء محال معده  
 و عروق خون در آن قوای کاه بافتن اسباب و قوت دماغ منقاد  
 همان عا باشد و بی در دین هنگام از امر منقاد عا و علامت  
 عصبه او قوی تر منقاد ظاهر گردد و کاه همان جنت است و دماغ بر لب  
 کد با این منقاد که دماغ منقاد منقاد محال شود بدون آنکه  
 در خودش بدیدار و کاه هم در شده که قوت لب بقایه انجامد که در دماغ  
 ان هم امداد است که در منقاد سینه در بدن هر دو صورت اول اعراض اخلا  
 عی ضعیف و در صورت دوم قوی باشد و باید بگویم که کاه الله با دماغ  
 و اعضاء مشتمل بر آن اتفاق افتد و در دین بر لب و معده منقاد  
 ان هنگام اشلال خوی منقاد با اعتدال قوای طبیعت معده و نفس  
 باشد و این خود بر سام است که منقاد منقاد منقاد منقاد منقاد  
 نقل با معده در امر منقاد کاه اتفاق می افتد که اهل معده دماغ  
 ما در دماغ اشلال بر کد و این عرض و قوت بلکه غلبه در دماغ  
 مجاز و این منقاد و از حلیه علل منقاد باشد و دلالت کند بر آنکه  
 مواد نواحی خود را با طرف می کشد و این باشد مکن از امداد ان بودنی  
 منقاد چون منقاد دماغی که شربک در دماغ و قوی شود کشته باشد  
 البت و الله با معده و معا اهل خواهد بودن و کاه معادن منقاد  
 اعراض منقاد معده در اهل منقاد منقاد منقاد منقاد منقاد منقاد



اعراض مطبقه و اعراض محوره خود در وقت و منفرد و بیان کشته و ما اذا و اعراض  
 و اما در نسبت او آنکه در شرح ماده ششم فصل اول رساله اصله و اقسام و اقسام  
 مستوفی از اعراض بر حسب مطبقه و محوره و بی سامانه آورده ام چنانکه هر  
 کس فعلی بصر و نامال نظر در ظاهر و باطن خود شناسد و با احوال و احوالی  
 که مخصوص محوره یا مطبقه است که در حالت اشغال محوره است در اینجا و  
 یاده ذکر میکنم که خلاصه از فایده خواهد بود در اول در لایحه خاصه  
 و جنبه هادیه مطبقه مایل بر جهت موانع و فایده باشد و در محوره مایل  
 بر جهت و کوفتی است و دوم حالت چپها که در محوره خشک و با احوال  
 موانع دفعه صندیه پیدا شود سیم حالت زبان است که در محوره و دوم  
 ان همیشه خشک و خشک و زبان و ماده ان در غلظت و در غلظت و در غلظت  
 و در لایحه سبانه که در لایحه و در لایحه و در لایحه و در لایحه و در لایحه  
 شد بدیهه ماده ملاحظه کرده ام و هر چه ماده مکرر زبان خشک و  
 و ذات مرض بفرست و با ماده ملاحظه شده که ماده زبان زبان  
 مقدار بام رسانده چند آنکه اطراف آنها و فضا دندان را ماده سبانه  
 فرو کرده و در فضا بفرست مانند حجامت حالت تیره و جلد دندان  
 که در محوره همیشه خشک و سردان کاه شود نه و با احوال آنکه حجامت  
 مایل در محوره پیش از ظاهر باشد بجم حالت بفرست که در محوره  
 هوایه صغیر و وسیع و متوالی است و دوم عرف صلبه خشک و متوالی است  
 ششم حالت ماده و در است که در محوره زبان در وقت و مادی و پدید شود  
 مکرر بود و های بخوان هفتم حالت است و اعراض بر حسب است که محوره  
 است و آنکه در میان ظاهر و در این هر محوره و حجامت و صغیر  
 گذاردند **نامه هفتم** در حالت اشباه با یکدیگر هر روزه بدن  
 حجه طبعه مطبقه ملاحظه نماید تا مشخص از آن توبه بدهد و ما در این

حجبه

حجبه شش ماهه و سبانه بام رساند بدن هیچ که در چند روز بعد از عرض  
 حجامت آنکه هر چه حسیه خود را در دم معده ظاهر ساخته و بعد از پنج روز  
 بدن منتشر و با سبانه مشبه شود و مشخص داده شود از آنکه مشخص در  
 مدت هر یک از اینها که در سبانه میگذرد و هم باشد که اینها و حسیه بلکه  
 که از کوبیدن بدن بام رساند شش ماهه رساند فاعله است که لکها و حسیه  
 بعد از هشت یا نه روز معده و م شوند **جمله هشتم** مراد از این  
 اشباه چنانکه در این شش ماهه فواید است مطبقه و بلکه مطبقه است بنوبه زبان  
 معینه که هر چه و این دو عرض چنان بام رساند که طبعه و مشخص است  
 و علامت و اسفند بدهد نهاده که بدان حکم و فصل نماید لایحه با یکدیگر  
 مکرر شد و نه بر اند و حسیه مرکب نماید و در شخص حسیه او را بدست آورد  
 و حکم کند که در مطبقه است با آنکه حجامت در روز یکبار و از پدید آمدن زبان  
 نظر کرده حکم و توبه و در دندان نماید شش ماهه و معده و معده و معده  
 کلیم و در حجامت و در این سخن شش ماهه و توبه است و در آنکه شش ماهه  
 اعراض توبه ها هستند که در حسیه در آنها ملحوظ شود و مطبقه اکثر  
 اوقات بطرف ساده بدون شواک با اشکالاتی حالان در سبانه و بدون  
 طبعه جلد به سبانه خود را با احوال رساند و ما از احوال و فزین هم در این فایده  
 شش ماهه با توبه امیر و حجامت هیچ طبعه حسیه را علامت و اسفند و عرض  
 کاسه مطبقه معنی اند فرادید و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
 و اسفند محوره طبعه حسیه است و دلائل و معجز بود و معجزه احوال دارد اندکی  
 و مان دارد و در هر یک از اینها با و در یکدیگر که این حکم کلیم است  
 باشد چه طبعه طبعه طبعه در توبه طبعه و در مطبقه کبر و زبان  
 و شرح زبان و در محوره و احوال و توبه که سبانه کون باشد و این هر چه  
 بدون حسیه معنی باشد بلکه طبعه اکثر اینها بام رساند بدون عرض و عرض



خلاف منسوب **ماده** **نهم** در دغاد انهم بنی بدانکه انهم بنی بواسطه عجزان  
 عریض منقسم بنها کرده و حکم نماید در دوز هضم با با فزده با چهاردهم با هفتم  
 با بیست و یکم منظر عجزان باشد و از علامان جیده انهم عریض عجزان در کل  
 بدن و عریض لسان و جوشن خواص ظاهر و باطن و لیس منقسم با یکی منقسم  
 آن و از علامان در دوز است فضا ان عریض کمر و سینه با فز کرده و از انجا  
 مجاوز نماید و این علت دلیل است بر آنکه قوه ذاهقه طبعی کفایت بدهد  
 منقسم **حاج** **نهم** حصه است حاصل از دل بد بدانداده اسباب و عیال  
 هر چه بر آید و بقیه با بقیه فرا داده و عیال که از آن در توان گذشتن قرار  
 داده و این مرض مطبقه که بکمان مؤلف بکلی و بر و همان مانده و منقسم  
 ضاعیل و ماده و صورت و غایت و مکر و سیراها و افاد و علامان و غیر  
 بقدر اختلاف ضایق و ذایات که ما اشیاء میگویم و با بقدر تفاوت  
 در عیال چنانکه مؤلف ظن دارد و بقیه و این در هر مواد مفصل دارد  
 و هر بقیه را بقیه هم یکی از طرز و بعضی باشد که آن بنی سبب تفاوت  
 در هر یک باشد و اما اگر مواقیق افضا چنان فریب و وضع و این در اینجا  
 حق کفایت کنیم علاج بر بیان مفصل میشود تا فرا تمام حکونه عریض و مطبقه  
 و سونو عریض امرای منقسم متقابل و در اکثر مشخصات با این در هر یکی از این  
 سه مشتمل بر یک صنف که انجا سبب اختلاف در معالجه و در هر یک  
 و اگر ماده در عریضه غرض از ملاحظه غنائم عجزان اختلاف است  
 و خروج اعیال از اعتدال صحت خواهد بود و این چنانچه در این  
 مرض ما عیال ذات بهم رسیده پس اگر اختلاف سبب و ماده و صورت و غایت  
 و مکر و سیراها و افاد و علاج در عیال و سونو و منقسم امرای  
 معبره باشد عیال امرای تفاوت با هم خواهد رساند و اگر با انجا محل  
 دوز منقسم با بیشتر محله اجزاء میشوند باید مریض و مریض و امرای فزاد بکلی و سونو

در سیم نام را یکی تمامیم و چگونه بگویم میشود دوز منقسم که حاصل یکی عجزان و سونو  
 و اند بکلی عجزان و سونو است ماده یکی عریض و سونو و ماده اند بکلی  
 صفای عریض است در یکی فصل علاج حاصل و در دوز بکلی خواص عریض  
 ها با است و هر کان دانند که در میان و مخالف علامان و سونو و سونو  
 باشد چون این محله دانسته شد باید گفت که هر یکی از این امرای فزاد باشد  
 در عیال چنانکه در دوز خواهد باشد که سونو و از آن عریض تا از دوز یک  
 از امرای فزاد با تمام دسانده عجزان خواهد کرد که کامل و با تمام عریض  
 و با جلد نام و با عیال نام و چون عریض با اعتدال اعظم با حکم حاکم اند  
 الحاد است لاجرم چون بدن فزاد مریض با امرای فزاد ظاهر شود از آن  
 فزاد و سیم نام و سونو و این در سیم امرای فزاد و سونو سونو  
 دسانده عیال خود را ظاهر خواهد ساخت و باید دانست که بعضی اشیاء ذات  
 خفیه در امرای فزاد و سونو در امرای فزاد و سونو و در هر هضم عجزان غایت و سونو  
 عریض و سونو و سونو سونو از هضم نکند که مکر عجزان با تفاوت  
 و چون مطبقه از امرای فزاد و سونو است لاجرم عجزان آن بروز چهاردهم باشد  
 مکر آنکه بعضی منقسم است از این امرای فزاد و سونو که عجزان فزاد و هضم و سونو  
 باشد و سونو مطبقه که با لسان عریض میشود عجزان آن از چهاردهم نکند که مکر  
 آنکه مریض عجزان محقق کرد با عجزان با تفاوت شود با بقیه عریض چنانکه در  
 عریضه اشیاء نماید با مکر بل ماده و عیال خود را چنانکه اشیاء و سونو  
 واقع میشود و مکر اشیاء بر عیال فزاد و این نکته را هم باید دانست  
 که سونو منقسم در میان امرای فزاد و سونو که از سونو منقسم است  
 که عجزان آن از هضم نکند که مکر آنکه منقسم مطبقه شود و این فصل متناهی  
 در آن است و سونو و سونو سونو و سونو و سونو و سونو و سونو و سونو  
 اینها است و مقام تحقیق این محله خواهد بود و سونو و سونو و سونو و سونو







آشد و از این که بر اثر از خروج انسان از بدن رسد در غده بجز اینها و جند نافع  
 اتفاق افتد که قیامهای مزبور را بداند و نداند و در محال است که بداند  
 و اما از این که پس از آن زمان باز کارها بخیرین و زیان جان کند و در  
 ردی واضح است و بعد و اکثر در مجامعای ردی الانشغال و از این که انشغال  
 صورت نگیرد که انشغال است و بعد از آنکه در یک و بعد از آنکه در یک و بعد از آنکه در یک  
 کند و شاید در دیگر که از مجامعای ردی ظاهر باشد و از این که بداند که  
 ماکل آنها چنانکه در دیگر باقی است و در دیگر که در این و علی بنوم عدد پنج  
 و نقل ساعده جزو ما از علامه بدست باشد و ما بعد از آن که بداند  
 بهوش آمده و در آن وقت از این که در این است که در این است که در این است  
 در و سنادی مریض قرار دارد و گاهی باشد که انشغال مریض ظاهر بطرف  
 جلده باز آید و اما انشغال او که در آن و از این که بداند که در این است که در این است  
 در و از این است و معال آنکه در این است که در این است که در این است  
 و هر چند جمیع اینها پیش سر این است که در این است که در این است که در این است  
 آن باشد که از آن تا بداند که در این است که در این است که در این است  
 ما هم از سواد بداند و در این است که در این است که در این است که در این است  
 چنانکه اصلا تا بداند که در این است که در این است که در این است که در این است  
 دهقان و در سنان و سر باز باز دارد و در این است که در این است که در این است  
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 خوش خیال و جوابی بود و هم چنین بود در سر باز باز دارد که در این است  
 و سر باز باز دارد و در این است که در این است که در این است که در این است  
 و نیز اسفند بداند که در این است که در این است که در این است که در این است  
 دمان و در سنان و در این است که در این است که در این است که در این است  
 عینیه حبیب و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

از

مفید و اما از این که بر اثر از خروج انسان از بدن رسد در غده بجز اینها و جند نافع  
 بود از محال است و مصالح اینها در هر یک با مطلقه مبتلا بدو کرد  
 پس بداند که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و در سر باز باز دارد و در این است که در این است که در این است که در این است  
 کوچک که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 نشود و در سر باز باز دارد و در این است که در این است که در این است که در این است  
 سانی تا سانی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 از سانی است و هم در سر باز باز دارد و در این است که در این است که در این است  
 بافت شود و بافت شود و بافت شود و بافت شود و بافت شود و بافت شود  
 اسباب حبس و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر و مقدر  
 حائز به شرح اینها در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و مطلقه در هر یک از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مباحی را به این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 استقلال است چنانکه در این است که در این است که در این است که در این است  
 احداث از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 مواد فیه بیان عظمه نیست و اینها محال است و مصالح اینها در هر یک با مطلقه مبتلا بدو کرد  
 نهاد و اسکار کویت که در این است که در این است که در این است که در این است  
 اینها و از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 در هر یک از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و در هر یک از این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 کوچک تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان و تان  
 ان الطاف کرد و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و ما کویت که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است



و البتة لو لم ينفذ ان هذا اخصا من اطلاق من غير موقوف هوا من اطلاق جاري به  
 و ان لم يكن هو دخل ندارد چه پیش از این علم بخوبی متوجه منقذ شود  
 رساند اند که در هوا اطلاقهای مزبوره هوا و بالعمام و دیگر که از  
 مادی بر عد و بر ظاهر دهند بعضی خود ملحوظ نشده پس سبب بدینچه باشد  
 بل معقول از اطلاق فرزند تا در سبب این مریض باشد که عسر و آذ که  
 خواهیم نمودن و اما گفتن او که عسر و آذ مریض در سبب طویع و شجاعت  
 مادی از طویع پس مادی است که مریض مریض که مادی از منطقه و عسر و آذ  
 کرده ایم و حقیقت ظاهر نموده ایم در سبب مادی اول قول مادی است  
 تا که در اول سبب سبب باشد که در حقیقت کالعدم است و در اول  
 سبب سبب سبب سبب و لکن از سبب مادی تا در یکی سبب سبب  
 و سبب سبب سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 باطل میشود و این سخن هم نزد محقق قابل باشد پس نیست بعد از آنکه  
 مریض کاه شخیص و کاه و آذ میشود در شخص شبان استعداد پیش از  
 شبان دادند لکن بوقت وجود و عوم جمیع انسان پیش حمله و هجوم  
 شبان باشد و نادرها دیدیم که منطقه هجوم جمیع اطفال کرده و آنچه  
 عوم و احوال کرده نگاه که در شبان شبان قابل بوده و هم چنین است  
 حال نسبت به احوال و انسان **ماوه سید** در نادر و علاج  
 این مریض میباشد و از برای حفظ صحت و مبتلا شدن بمرض لازمست که سر  
 تا از صافها و اطراف آنها را از کتافات باز دارند مخصوص چون فرج حله  
 دارد اینجا که در چون با وجود نادر مد کرده با عدم آنها مادی مریض  
 بوقوعی از سر تا خاندن مریض و در وقت وضعی اند غایت مادی مریض مادی  
 نیز نشود و در وقت چند مریض و چند ساعت در وقت و در وقت و اما  
 تا باز کنند تا مادی جاری بدینجا داخل شود **چانه مقدم** حکام

و خود بخود از این علامه که اسباب و مادی کرده و در از نهاد زندگی بر پا بود  
 خود مندا و اقسام در حفظ و اعلی حفظ صحت بخوان لازمست و چون خود  
 از این دلیل کلی بود تا حال هوا و خروج آن از نظم عادی میشود  
 مادی و نوز آن بود که در وقت و مجزیه دیگر و در وقت و در وقت و در وقت  
 صحت باشد و هرگاه که مریض مریض در شبان هوا قشند از مادی  
 حرم عقل و مادی و در وقت مریض و اگر کسی را امکان نقل باشد  
 باید نخست در اصلاح هوا مریض کند آنگاه سایر نادر حفظ صحت  
 و از اوان امور شبکانه تا در وقت مریض و آنچه نماید که این جمله اسباب  
 صحت چون بطریق نظم مریض باشند و مادی و معدلات علل از چون  
 خارج از طرز قانون باشند و مادی و مادی خود و مادی و مادی  
 نکات سبب سبب سبب که زمان شوق منطقه اشغال از هوا مریض و کوم  
 آن جانی نیست و در از نهاد و کادار خصوصاً کسب و طویع و از و مریض  
 با عنوان و آنچه و در وقت از هر مریض باشد مریض باشد در وقت شبان  
 و در وقت که هوا از آن روان و جاری باشد باید نشست و بپوشانند  
 مواقیص و اعیان باید پوشیده و از افراط در ماکل و مساجد و خصوصاً  
 لحوم و رسوم و اعیان مریض و کسب و مریض و مریض و مریض  
 نپدیدها بکلی بر خود مریض بود و هم چنان از جمیع اسباب موجب صحت  
 و مریض و مریض از مریض چنانکه در  
 کوان باید در وقت مریض و در شبان باید در وقت که جانی است آنچه کله مریض  
 و در این است که مریض و در شبان از مریض است و در شبان از مریض  
 جانی و در شبان مریض که خداوند مبارک و مریض از احسن مریض  
 کرده و هرگاه که مریض از مریض مریض و مریض و مریض و مریض  
 میباشد و از مریض جمیع مقام دادن باشد چه نفس عوم و مریض



موا قرا بک و مبادان اول که با آن در معاش مشرب و در مزاج نزدیک باشد  
 استفاده بیشتر این دوم است که اداره امور را از اول و برقی میوه کنند  
 و چون از سر باز نماند بر میخانه فصل کنند چندین نخل که بنویسد  
 هر یک بر آب بروی عسل که شود و در الوان اگر کتاب و فصل فصل بود  
 بطوری و بیوری و عسل تا از شود مرغ میوه دهد و حسن آن بر میوه  
 چیده می باشد که فصل بر میوه ماریان در زمان فصل بهشتان  
 مالا نهاده و علاقه ها را سازد خف که ماهر و سوا این شیخ صاحب  
 منقها ای خواهم و بدین دو کار را لای عمل الم انیم **باب چهارم**  
 چون کسی مبتلا و مطبقه با عوفه کشته دارد و میخانه که در دانه ها و  
 در اطراف درک و چمن مکتوفه خوا باشد بطوریکه فاصله در دانه ها  
 سا و میخانه داشته باشد که مبادا با ایشان نیز سرایت نماید و علاقه  
 توان لباس و خوا بنگاه و درخت و آب و باد و غیر نگاه دارند که این را  
 افضل و از جمیع معالجات است چون دانه شده میخانه میگوید  
 مطبقه با عوفه شدید بودند صحت از دانه بر میوه شده شفا می باشد  
 و بعضی که میگویند میخانه خف بود و معالج نیز داشته اند از خوا  
 در هوای عینه و چون چند فن مطبقه در دانه یک میوه و عوفه میوه  
 آن شده عوفه و دانه کشته اند پس باید که حکم و پستانان میگویند  
 احیاط و مواظبت نماید تا سرایت میوه موجود شود و در دانه  
 ایشان بر یک خون میوه می کنند و هم از عسل دانه بر میوه میوه جعبه  
 دانه ناکردن نزد میوه وادیت نمودن باد در سوال و جواب دارم  
 که شای **چهارم** اگر امراض حاده در اعانت صناعت صحت  
 در دست نمود نکنند و ممکن است که در میوه مطبقه و عوفه چون دانه  
 و در سابل خط صحت را بود و قافون و طبیب این بکار دادند در

اوله اینها که با آن باشد و اگر چه در بعضی مواضع با شفا که خاصه این  
 در قوع میوه و چون مزاجات قانون و شفا بدن کلی بود و شفا میوه  
 بدن مواضع اندازه دانه و بر میوه خاصه خانه خواست و میوه از دانه  
 باز مانده باشد که میوه شفا میوه هم خاری میوه باشد میخانه میوه  
 دانه در دانه و دوم میوه شفا میوه دانه باطل شده و چون میوه  
 و پنجم خواست و شفا میوه شفا میوه دانه و در دانه میوه میوه  
 که در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 چشم شده در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 و در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 میوه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 انکه مزاجات مال خواست و انکه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 مرغی صفت و عیای دادن مشرب که در دانه دانه دانه دانه دانه  
 ایدم میخانه است و دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 و از جمله چیزهای نافع که امراض را قافون و قافون است حضور دانه  
 میانه خنک که در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 و هم چنین یکی از دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 و ششون سخنان و دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 و در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 ماسد که سا و دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 طبیب میوه میوه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه  
 ملک در دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه



باحوال و معالجات در سبب خون هوا و یکد و غرض و غلبه و اوجیه با احوال  
 و سایر عوارض غرضه در احوال و خطر ناک کردن این مرض و جلدی و بدیه و  
 کاد و ازان و بی سنا دان و صد سنا دان و سنا سنا دان اصلاح حال هوا و  
 حفظ صحت و معالجه هر شیئی نفع کلی بخشد **باب پانزدهم** معالجات که جمیع بایدها  
 لازم و معمول باشند معالجه اصلی است که اگر مظهر بود و بعضی عظیم و  
 مجزا و از اصل بود یعنی دردی که پیش از صد فرجه نماند و در روز سیم تا چهارم  
 صد فرجه نماند و اگر محو بود و بعضی زیاد و در روز سیم تا چهارم صد فرجه  
 فرجه بعد از شود و با آنکه بزرگ و نکه های حسیه بعد از احوال باشد  
 عارض شده باشد از صد اجتناب و درند **جاء پانزدهم** موقوف  
 نمودن در کارش اصل علاج و مقررند و در کمال ازان سبب عوارض  
 علاج بعلل خروج از منهل خواهد بود و نفس و کرم که هرگاه در من عارض  
 و در دقه پیش از صد فرجه نماند صد تا یکصد و اگر محو است و بعضی  
 سوهن و متواتر و با شدن صد و چند باشد که محو نکند پس اصل  
 مظهر و عوارض و احوال و در اصل علاج مضمول است لکن احوالها  
 در حقیقت مضمول نکند و چون معمول شود احوال دومین که احوالها  
 در علاج مضمول و در سایر احوال از اسباب و عوامل و مواد و صورت و  
 از کمال احوال مضمول مضمول باشد در میان قوم معالمانه عارضه با احوال  
 و عوارض مذکور است چنانکه اگر چه است نوری همین دای منق علیه مضمول است  
 که در من مظهر لازم جمیع احوال و احوالها باطنیه و حسیه اکثر احوال و در  
 و طحان حلیه است و هر چند قطر غلبه است که در این احوال ضاقت  
 بهم میرساند و لکن اصل کلی و فاقه صناعیه و در چهارم کردن نیست  
 و ازان بنا بر غلبه کردن مکن چنانکه کان احوال اشفا باشد و اشفا  
 بخوفه محقق شود و چون مای علی وین باشد ما میخوش توانیم از احوال

نکارش مطبوعه بدینهم مکرر نگاه که هر این امر را شرح مستوفی دهیم و ازان خود  
 معالجات خواهد و معالجات خواهد و این امر را شرح مستوفی دهیم و ازان خود  
 چشم و گوش و خفاقات و ذات الحبه ذات الصدیه ذات الریه و ذات الشعا  
 و ذات الریه و اوزام قلب و معده و کبد و کلی و امثال آنهاست و ازان امر را  
 ظاهر فلفوفیان و در ماسیل غلبه و شیوای خبیثه و جلدیه و حسیه  
 و حرم و حرم و در ماسیل و آنچه بدینها مامد که تفصیل آنها بطول افتاد  
 و اگر منتهای شرح حال سونجوس و مطبوعه و عوارض ساد و احوالها باطنیه  
 بعضی جزایات و مشخصات بدینهم در علاج بهم خواهد رسید و هر کان دانند  
 که علاج مطبوعه که از استعمال الخوم دانند و بدین احوال با علاج مطبوعه که از  
 نکارش است و احوالها و احوال عارضه که در کمال احوال و در ماسیل و  
 معالجات سبب کنند و در میان معالجات سونجوس که معالجات سونجوس  
 باشد و سونجوس بدینهم معالجات و باطنیه هم باطن شواکت نماید و بگویند  
 و این از احوالها است چنانکه حای شویه و ازان بنیاد و هر کان دانند که  
 نظر بطبیه و در فو حوس و با با سکان و ازان خلط است که بطلیل و کما  
 مطبوعه و در ماسیل و در مطبوعه هم بدین ساد با ماسیل اصلاح فساد  
 تجلیل چنانکه از تجلیل و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات  
 باطنیه و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 فو حوس و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 احوالها باطنیه و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 جزایات و احوالها باطنیه و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 و اسرار حلال است لاجرم باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 و احوالها باطنیه و در ماسیل و احوالها باطنیه مطبوعه معالجات باطنیه و در ماسیل  
 که نشوی احوالها نکند و چون از باطنها خارج حاصل شد و در چهارم



حکم باخارج خون پس از خون از منقح کنیم و برود نیم اعاده نظر کرد که مشاهده  
اعراض نماید پس هرگاه در کتب و بر مآد طبقة ملحوظا مشاهده باله و علام  
نقح صباد در شش منقح کنیم و از حبس خود خضف العسل و با صبر و از یک  
مانند جلد طریقی و با مطبوخ سنا و فینین و امثال آن بکار بوم و روز  
ششم اعاده نظر و منقح کرده بدقت نگریم هرگاه حکم پس توان باشد که بخوان  
ان لطیفم خواهد آمد و در خون زیادتی ملاحظه کنیم و از جانب بخوان  
و دی سوره باشد از مقدار ماده میکاهیم تا دست و پای طبیعت ناز  
شود و ممکن از دفع مزاج کرد با لاله هرگاه مزاج خطرناک و صعب و خطرناک  
در ششم بخوان دیگر صفت را بنویسد و صفت با فضیاضی از مزاج بخوان  
که ششم بدین بام از مزاج ماده سنا و مواد مزاج منقح کاری کنیم مگر  
انکه بعضی صفت را مشاهده نمایند و با انکه طبیعت ششم اندر محمد خود که  
دواول صفت در دوم اصالة سبکی بکار بوم و روز هفتم حکم نماید  
دو منقح است مگر انکه مایه از ضعف و امثال آن محقق کرد که انگاه  
مشرقی بخوانند بل باید و روز نهم روز بخوان است که اکثر طبقة صاف  
و سبک بر بخوان در آن بویج اعاده و در آن جو شش منقح و صفت سبکی  
افضا کاوی نداریم روز دهم هم برای شرح ممالک عامه مفرات مگر  
انکه مایه بند بل کند و روز دوازدهم هم روز بخوان است که اکثر طبقة های  
مستطلا آنها توان است و در آن منقح و صفت نیز بخواند و بعضی مینما  
برای بخوان لادن و روز دوازدهم روز صبر است و شری هم بوم صفت است  
خاصه در طبقة های مطلقه دیگر باید دانست که بعضی ندرت از جبهه  
در مطالعه مینما عاده نامه میشود که از کلمات ناخواناست و بویج خود  
و طبیعت را در اوقات خاصه ملحوظ مانند بند بل صفت عام عمومی بعضی  
مهاست و چنانچه مزاج زو و باد کتها و وضع صفات و امالی مینما و توانا

و استعمال آنها بخاری و با شویها و بد جهت که این طرز سبک و ساده و  
میشا و مینما و در زمان مرض و محقق سنا از خادج مانند مصاحبه  
سرسینه با مطبقة و یک طریقی علاج از دو طریقی چنانکه این هر دو طبقة  
روشن است اما معالج بخواند پس بخواند و بقیه طریقی مینما و  
با مینما سنا و ادا حله محلات بخواند و چون در بلاد معتدله  
مخوفه سبک و ساده کم و باقی و سنا بکار کرد و اکثر مینما صفا با مینما  
بیکبار محقق شود لایزم طبیب مینما میکارد و نفعند با لاله چون استعمال طبقة  
و در هر عرقه محقق کرد و با انکه مزاج آن اول و با اول شخصی کثرت مایه  
و سنا سابق را با مینما از صفت نگاه دارد و در مینما و قطعه دفع مواد  
علاجه بکار کند و بهمان طبیعت این مطبقة و روز برای اصباح و روزی  
برای استمال و دفع مواد لطیف و صفت در منقحان از مزاج صفا  
پس از دفع مزاج بخواند و از شرح جنتک بعضی باب مینما بکار نکند و فعلا  
اگر مینما به السعیر باشد بقیه مینما باشد و بقیه سوزنی از دست  
شدن ماده استعمال از مینما و مینما این از سنا بکار که این بخوان بخوان  
مخوفه باشد صفت در مینما که استعمال آن مینما اول است چه فی مینما  
در اکثر بلاد سبب بقیه مینما با عالی شود و احداث سنا مینما و  
کا خود از این مینما می شود که باشد و کا به از آن هم انار صفت مینما  
بدایع ملحوظ کشته و ماکا به در مخوفه و مطبقة مینما و در بقیه  
سینه عالی بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
حافظ در اعضا و سالک بویج مشاهده کنیم جوهر هفت مینما شود و کل  
ما با السعیر استعمال نمایم و در زبان کا زان خواهم با ملاحظه خود دعا  
او بکار بخواند و هرگاه بویج و مینما بکار بکار بکار بکار بکار  
انرا مینما مینما که انست خاصه نگاه که اعضا و سر و سینه باشد که از این



انها تمام و مقم است و علل آنها کنند و ما بل **ماده شانهم** خون فایده  
 این مرض دوائی مخصوص پیدا شد و اگر او فاد بخورد خود بدون استعمال  
 دوا دفع کنند و این مرض هم از فساد دم است لهذا نویسانند آب بنیاد ناما آب  
 ما عرف کاسنی جیاد ماغ میسند بعلت افکار این دگر بابت داخل دم شده  
 مقتضی آن خود معین قوی طبعی کشنده بواسطه عرض عرف دفع مرض نماید  
 و در معالجه لازم است که ملاحظه کند ظاهر روزه اجابت کاملی بود اگر کشنده  
 بواسطه حسنه باشد و بحسب شرب مطبوخ مرهمی در صفت است و از  
 محتوشان بناید ظاهر نمود بحسب آنکه در حضور شاکدان طب و جراحه  
 مله ریکه میاد که دار الفنون پیش از صند ریزد در پیچانه میاد که استعمال  
 نمودم و هیچ وجه مؤثره نمی گوید **جاده شانهم** مفلون نکه  
 آورد بنار و دقا از دای هر یک از اراضی دوائی مخصوص و خاص او بی است  
 چنانکه قباس بدان کواچه دهد و بنض مایع و حدیث صحیح بنویسند از آن  
 باشد حلاله که فرما بداری الله جعل لعلی دواء اذا احسب الله الله و الله و الله  
 یوفی الاداء فاحمد و هو المهر کن کسبی از آن دوا عامه و صفت و اگر فایده  
 بر برده عین مجرب است اول ما ملکه کنه فایله از من منقطعه و مثل کوزه  
 برای سرد و آنچه بدان مانده در حوضی بر صال کبر است که از اهل این مذهب است  
 که هنوز دوائی خاص از برای آن پیدا شده بلکه عملیات مضطرب و  
 در صلاح آن نوشته شود و چون در این مرض خون در عبات حکمت است  
 کسر شربت از نام فاد نماید خود خصوصاً در عبات فاضل داشته باشند  
 و اینست که بغیر مایه افه علیه و الله و الله که طبعی ادوا نفوس عالمه  
 و چشم و جراحی الی آدم است علاجی از اناب فرماید چنانکه در اخبار است  
 الحی من نفع جفم فاطفه ها بالماء البارد پس نا طبعیت مصلحت  
 از ادب خنک و ما السبعه لجه از اهلای مضطر ادویه مبرکه باشد مانند

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

عرف کاسنی و عرف بنار و هر که مایه ادویه و طبعی کرون و ماده عریان بدست  
 طبعیت فادکن شامیه بود خاصه که اندک از لسانات بر قطره و باطلی  
 در میان استعمال شود و اما امر و عینه بن چنان میدان از نمایان است  
 که با بوی آن از فرار کنند بعد از آنکه خود به مری و دچار کشنده و با عبات دادن  
 انفعال و دقه و اما امر و بر شرب مطبوخ مرهمی در صفت است و کاسنی شامیه صد کشنده  
 از آن در مریخا نرس من این قصه را در مکتبم که اما اللیل و اطراف الفضا  
 اندر خودم هر چند با طای مضای و لطف مریخم کن طوبی عالیه را معین  
 و خود چندین بار کفر یکبار این مرهمی در صفت است و کاسنی شامیه صد کشنده  
 و دقه ام و دوائی کرون ماده را ملاحظه نمودم هر که خواهد بخورد که این  
 شامیه را با مایه جوی در اول غار مشهور بخورد و کوزه استعمال صند  
 حالا اینقدر دوا با این مکتب **ماده هفتم** در حال سنگ فانی  
 و اضطراب و صغر دوائی بنض و عینیت دم استعمال این لخته دوا بیاض  
 و جوی کبک بکشد سنبل الطیب هندی نادر و جوی و جوی ناربغ کلان  
 در سده سیرا جوی جیاد مانند جای دم کوزه در یک سبانه روز و یکبار  
 سبک نمایند **جاده هفتم** اگر سلبه فریکان در معالجه لمرض  
 خاده حاده است که بوی بودی نمایان طبعه از ایشان دیشان و او بنویسند چنانکه  
 امروز در دینا دوا مخصوصه عالمه چونند کوزه معالجه های مرهمند و  
 اوضاع بدینگو سیرا بد و جوی هندی اندر کرون مطبوخ سنبل الطیب  
 نادر و دوا در مریخم که جمیع اراضی از آن می کشند چرا باید دادن که  
 مرده خود نمیرد و وجود این دوا در این مکتب و جوی ناربغ و جوی بلبل  
 انان دوا چسبند بهمان دوائی مخصوصه مطبوعه و جوی ناربغ و جوی ناربغ  
 نادر و نکشان بکار بود اینجا امتحان می کشد کن اطباء ایران هر که این  
 سخن را در نکشند و از هنوز کان است بلکه بدی و عبات کرون و



جهاز غشیه کبیره و دلیقه هرگاه کس چند روز این دوا را مداومت کند  
 در عیال برین دوا مداومت مطبقه باشد خواه عرقه کاف باشد و احتیاج عید  
 و منعی خواص داشت در صورتی که در عوارض عرقه در دهن ماده هضم  
 فیض هضم کام و روز طاق و احتیاج و صغر و نوا و فیض و غشیه خون ابلای  
 افغان در عیال کافیه طباشره و فیض طباشره و حبس طباشره بکار بندد و غشیه  
 ناصیه و غشیه و غشیه است **ماده هجدهم** باید برین هضم کام نفاضت برین  
 غشیه احتیاط در اکل و شرب نماید تا مداخل شده و اشیا و ماسا سده  
 برین مکتب نکند و خود را از خوردن و آشامیدن محتاط نماید و هم آنکه درین حالت  
 از کوفت غشیه نفاضت و غشیه احتیاط بکند و مداومت نماید و مکتب  
 جماع که غشیه مکتب است و غشیه مکتب است و غشیه مکتب است و غشیه مکتب است  
 که مکتب است و غشیه مکتب است **جاده هجدهم** ندر ایام نفاضت  
 چون ندر ایام برین الامتنان ناکند و نفاضت اگر شده و با فایده دارد  
 آنکه چنانکه نکس اضافی نماند و با برین عیال عیال کرد و الله باری از برین  
 اوله خواص بود چه ضعف طبع است در اینجا محسوس است و چون قوی و مکتب  
 منصف شود و هنوز امراض و اشغال ما با شرب مایه دیگر او چه شکاف  
 باشد بدوش گذاشتن البه و از امشوش و از اداره امورهای کرد و برین  
 ضرر دهن طبع و محبت حفظ خداوند و کد حقایق بدین که خود ندر ایام  
 و در شش و از ایام خدمت اندوز ندر ایام نفاضت نماید که شش کند  
 و شی مجای از داول در غذا همیشه تدبیر لازم در بالادین از تطهیر  
 به حفظ و هم در زمانه مقدار و احتیاط و از احتیاط در ماکل و ماکل  
 و ماسه از ماکل عمر نباشد و هرگز خداوند که در عیال و خداوند نکند  
 باشد و بدین کند و چون بکار از ایام نفاضت امراض و غشیه نماند  
 چنانکه اکثر خواصشان بدان کرد و این حالت ماکل و ماکل از ماکل

داد با طبع یافته را یکی از آن باز دارد و مکتب طبع جماع از دهن و مکتب  
 باشد **ماده نوزدهم** چون در عیال و نفاضت نفاضت با عیال و با نفاض  
 ماسه به هم رسیده باشد باید بخوبی که در عیال و مکتب مکتب و مکتب  
**جاده نوزدهم** بکار از ایام نفاضت و غشیه احتیاط نماید  
 و عیال است که کافیه طباشره و فیض طباشره و حبس طباشره بکار بندد و غشیه  
 انشاق و دهن باشد و طبع از باز کردن عیال و نفاضت و کافیه از نفاض  
 عیال باشد و نفاضت و نفاضت از مکتب و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 سبلان باشد و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 حج داد و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 بدماغ و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 سوال و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 که از نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 اندازد و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 انشاق و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 ما با ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل  
 دهن و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل و ماکل  
 نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 ان همان ندر ایام نفاضت است مکتب و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 ذل و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 استیلا و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
 و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت  
**بیستم** هنگامیکه مرض طبعه با عرقه ضعیف و نفاضت و نفاضت  
 و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت و نفاضت



مولف حیاتی که بدیناچه اندر کشف

کتابخانه

برداشته بود و بد های بدن خرج بکن حای کلاشته او چ و دهیم انکه کوه  
بوم انک طای و اگر در چ و دهیم خون این جمله از اینی بر بدن کلاشته زود  
مندان افویج کراید مبارک و هتا انها را بعام ظاهر نیا سوزد و این  
سنگه ماضی نیک شد و اگر بجماله انا دیک و اما ذات جری دران ملا  
مستوفی نیا البته این دوزا انا دیک هم کمر و دیک سوزد نیا اول هنوز محض  
نشد که حیات ماده از علو و پد یاشند بلکه خلاف آن فز ما محض است  
و هر کس رای سرب کوه خلاف درایت گفته و فرقه میان من و انا  
علوی نماند چه علوی است که در بعض ماده حیط و ما بر کعبه  
و با مانی و با جوا پیدا شود که دنا عجاب همان من عل منقل نیا  
اگر چه ما بعام شرط معاد وجود ما نماند انا ماده صد بفری  
و من من من و انا و هم چایی خلج جبهه و علل فرجه و اسقام فرور  
و هنوز دمای حیات محض این مواد منقلون شده و انا است که محقق  
مناخ من الجای و نیا این حیات را منری خوانند و بعضی که دنا باقیست  
طبعی من که نیا ما حق و مقدار ناسر نام است از علو و پد منری  
ماده سرب نیا انا اثبات کرده اند و معالای انا با علم جبهه هم من  
شهادت دنا جبهه انا نای اطفا نای و اگر مطبقة نای دنا و  
انفا نای دنا فز نیا نیا که هر محض سرب را خواطر انا نای منکند  
نای اطفا نای نیا نیا نای نای نای نای نای نای نای نای نای  
که نیا نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای  
کادو نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای  
یک دنا نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای  
ماده علو و پد من من من من من من من من من من من من من  
اگر نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای نای















در بعضی سرد شایم ما لشکر خست گفتم چاهای گرم خواندم ما المی که  
 باشد چاهای معتدل نظر کردم در اینجا هم بنا نشد و اما آن ساعه که باشد  
 ما با طاهای گرم دیگرین و کنار چاهای سرد شایم و بعد از آن ساعه و سعت  
 اشیای مکی رسید که سولید دلیم و همزمان داشت و هیچ از ما صند و اشیای  
 فرد نگذاشت ما در چون مولف کتاب از نوشته های ایشان آگاهی یافتند بعد از آن  
 خود خواسته است نه بر سر این معنی بود که در حدیثی بود که علی بن ابی طالب  
 و همین فعل اولیایان می بیند بنابر نظر مفسران دولت و عزت خود قرار  
 اگر انحضرت کفایت

**شرح**

حمله اول حرمنا که در پیدن جمیع بدن از بودی مغرط و طریق علاج او بدین  
 بدن از اسباب فاعله آنست که در حالت طبیعی می رود و درجه حرارت داشته  
 باشد که اگر بیست و نوبت درجه حرارت مذکور محفوظ گردد بدن از اعتدال  
 سازد چون این مطلب معقول بود پس باید دانست که باشد بعضی اشیا  
 در هوای مادی در خلایق معتدل باشد از بعضی در زیاد یا کمی از شایسته بود  
 بر بدن آنها اثر نموده و از بعضی از صفات در آنها بروز و هلاک شوند بطریق  
**شرح** فطن هم بنابر مکتوبات که حرارت و بود و در آن بود  
 از آنکه هیچ حرارت شد بدین منظور می شود مگر آنکه سست بد و از آن نظر  
 میباشد هیچ و بدین سبب مختل می شود مگر آنکه اندیشه بران قیام الایم  
 چیزی در میان باید که مضر و مستلزم و در حرارت و بود و در حقیقت از  
 معتدل و غایت از حد است و سست بد و از خود دارد است و با الهی  
 و حکمای مانع از اعتدال و در آنکه سست بد و از اعتدال می شود و در حد  
 و میزان که ما و سست غایت بد و هر یک ما خواسته شدیم در اینجا از سبب ایشان  
 سخن گویم هر آینه کلامی میباشد اودون مشع و زیاد از اندازه مقام  
 لهذا آنان در میگذرد و میگوینم که هر یک از مواضع مختلفه و یکسان میان

الحوار ساحت بدان مختل کارها میزدند و با اعتقاد هر فرقه بدین  
 از حرارت درجه دارد و بدین سبب که اعتدال در سبب جهت اعتدال بود  
 اله است چه بدن انسان مختل معتدل لا محاله فیک اندازه باشد مگر آنکه  
 دیگر بر این درجه و میزان داده باشد چنانکه اعتدال کوهستان کوهستان بدین انسان  
 خود و هشت درجه است و از اینها گویند که حرارت می رود و درجه است  
 و این هر یک ما حدیث دارد اعتدالی که هیچ کس از این اندازه دیگر و هیچ بنا  
 چه بعضی اول درجه حرارت را اول درجه پنج کس قرار داده بلکه اعتدال  
 سفر قرار داده و این درجه حرارت را اول گویند زانکه کوه و میزان  
 این دو مرتبه را اعتدال ایشان بنامد و فتنان معتدل تقسیم کرده اند  
 و کسان اعتدال اول گویند ان ایزاد و است و در اندازه درجه است  
 میگویند و با اعتقاد آنها اول درجه پنج بدن می رود و درجه حرارت  
 دارد و از ساحت اعتدال و هر کدام باید بدین انسان صحیح المزاج  
 را درجه از حرارت است که در حد اعتدال بود و معتدل است و معتدل بود  
 و ما میگویم که حرارت غریزی انسان درجه اعتدال است که میزان حرارت  
 و بود و در میان قرار باید داد چون این ذاتی بدانکه هوای هر یک  
 از بلاد اقلیم مختلفه حرارتی دارد و نسبت به بلاد دیگر دارد و در بلاد  
 دیگر بر دارد و اشیای چون بهوائی محال شوند بکفایت اعتدال معتدل  
 کردند خیالات اشیای چه که هر یک از انواع آن درجه از حرارت است  
 که سبب آن غایت غایت از خویشتن منع او بود و حرارت غایت  
 و کس هر یک را از انواع بد و جانی میاند درجه است که از آن حد است  
 گذشتن مگر بی نوع انسان که از خواص آنست مختل سانی حرارت و بود  
 با بعضی القای از دو کانه در سعت طبع و مزاج و در سعت دیگر در  
 و بنین در ظاهر چنان است که اسباب ندر هر یک باشد و از بنیان







مندی بدن دند لازم است که حفظ جان را بر همه چیز حمله مقام معاد  
 داد کرد که در کانی مایه محصل دنیای فردانی و پناه صعود و بعد از آن  
 و کتب سعادت از حجاب است و اگر چنان اکتفا نماید که حرکت در معاد  
 چنین و بود که در مصیبت پناه ها بر پهنی وجود شود و با خیانت نیک  
 که همان حرکت واسطه سبب محصل سعادت اخروی باشد مثل آنکه در حق  
 از عیان مبادیای دولت ظاهر بدفع فتنه در دین مأمور شود تا بدین  
 احتیاط فتنه در معاد در و معبود عیا و اود و هر چه منبوا لباسهای  
 فیض و کوی بخت استگاه طعام از خیر این بدن کرم میکند چنانکه سواد  
 بالفعل و باطبع باشد مابعدال محذور و سیر و خوردن درین خصوص  
 که دیگر چیزها را نیست چنانکه از خوردن از هر طعمی کرم مثل استهای کذب  
 و آبگوشتها تناول نماید که اینها موارد عریزی و افروزد و طاعت و  
 دستها و پاهای کرم نگاه دارند و این خود در دنیا غایت مفید است  
 از کانی باشد که بشیر مبتلا میشوند شراد بر روی کرم هیچ عفتی  
 نباشد مابعدال محذور که سکو خود این مرز را کاه میبازد و از دواها  
 که در دین مقام حوی النفع است افزوده است که شش خود تا بکشد هم از آن  
 تناول کرده و یا اشتغال و فی الواقع افزوده باشد سر سرهای تواند بود  
 و چون از طعام نادر شلند بکار داه اصادن مشغول شوند در شکل  
 دلمه یا فیتی باید کرد که به بلاغت حسن از منبع حوائز عریزی دو  
 تربی عفتیست و حیوان و از دانی ذهنی غده باید توین خود است انبست  
 کدافت بدان از هر بیشتر سکه چه مایه مخرج که شیر را خوردن پا از پنا  
 در امتداد و پاری باید طوری کرد که در طوبی از آن نگذرد و حیوان و  
 پانمانک خود و باید ملاحظه نماید که سلب باشد تا بعد از پیچیده لغاف  
 دفع شدن خود این چنین و کون پای در میان آنها حرکت کند و لازم است

که در

که با با دونه های حاد چوب کرده بر سر انگشتان کوهها و قنکهای قوم بکند  
 و جواهر هم باید از این پیل باشد و پانچ هم بالای جواهر هم در سنگ هم  
 نرم و لطیف و در بکوی صفت و سینه پیش ماکو ماکو کند و پیا من همین  
 بیفتد و کون هم از این پیل و با دستها را جوی برینند و دیشام بقیه  
 دهان بند فرماید و از برای محافظت چشم سوره بکند  
 کلمه روز نماز این مند اولت و وی خود و کی ماکو  
 تلفیط در حفظ سرها میا و از آمد شود نه پهای در دست بکار و یاد  
 آنکه سوادگان محله در مصافق بشیرا میکنند و چون انا را سبیل او  
 استل کونند فی القود پناه شوند و ماعنه بر آموخته راه سپار شوند  
 و غایب احتیاط از سربست و طوبی بر اندام خامند و پناه ها جایز اند و  
 پناه باشد از هم متفرق شوند بلکه مانند سون داه بیفتند و هر کجا  
 سرها از خود را میباید لایزم متکوان بیفتند و چون مؤلف بجان خود  
 استیاد مقبیه سرها بود و باطن خود محب کرده ملازم مصیبت او را باز  
 نمودن خال از نفی خواهد بود پس کرم که بکار استیاد مقبیه خود  
 خندان مخرج است و لایزم کسانیکه بخون مبتلا بوده اند و پانمانک  
 باشند اینهم در آنها دود می پدید شود و هم چنان کسانیکه در آنها  
 بود و سینه ایشان شک باشد دود و از سرها مینا فشد و هم چنان  
 کسانیکه عوارض نفسانی در آنها با سانه موثر باشد از سرها سوز  
 منافی شوند و هم چنان ضعف قلب و بطور حركات بدن درین باب  
 درجه اند و باید که کوهنا خندان از سرها دوری متفرق باشند و این چنین  
 پانمانک از پناه و بینداند و با اسبهد مزاج و اعتبار در دین و پانمانک  
 منظم است و تحمل هوا و زمینان میباشد و سون  
 از آن حبس نهاد ششاند و البته سکان خط استوا کوچه حوی البکیر



دود و از سنگان سپهر که چید ضعیف البیه باشد از یک هوا مایه شود  
 بلکه حالات هم درین باب دخلی دارند چنانکه اعضاء بعبثت بد و کونست  
 سخت و بد خواند و معصا دین شرب دود و نمینای جو و سوند و بید  
 که هر عضو یک از قلب دود و باشد معصا و است مانند پاهای و ریهها  
 و کوشها و بینه و حبس شدت معصا و حوت این اسفند از جو و بید  
 و ضعف و خفایم رسد و چنانکه بخواهد گفت حالات اعضاء جو و صفای  
 باشد اول درجه آنکه ذرات غصه بکود و و سنج و کلکون شود و بد  
 سوزان در آن بام رسد و معجز و که خستاید و بد بعبثت که اینها  
 انظر می شود و حوکانان بطلی و شود و دود و چون خود شربا و دین  
 ز یاد آید اما این درجه دوم و این بخواهد میفرماید و قولها در سطح خلد  
 ظاهر شد و باشد که اندک بمرطاب و نو و دود و حالها و نقطه های سفید  
 و خاکستر و کبود و قولها را بپوشد و چون سبب غشی و واسعه از پیش  
 باشد از آن حلد فضا لای رسد و دینت دود کون و بید و دود آید  
 و باشد که خاکستر و ذرات و پاکب و دپاسه شود و درین زمان  
 حق عضو یکی داخل و موت جوی حاصل و با این همه نباید پیدا  
 که اصلاح این کومر عضو متبع الویج و غیره می باشد بلکه اینچنین  
 با این است ظهور نقص است و چون شربا از جبهت خود بکشد و بخت  
 شربا شربا از چون موده موده و دود و قولها بپاید شود و دود و دود  
 سوسعیان دین دهد و دود و خون بطلی شود و بخواهد بپاید و دود  
 تا آنکه دود که یکی استاده سکندر و جو حاصل آید و این سرب در  
 همیشه به معصا دین باشد و دود و دود معصا لای که مقدم جوع غصه بپاید  
 چنانکه از کونست ببالا لا بطلان آمد و عضبان خواب و امطاحیاد  
 بپایانند و این جو دود و دود بپاید باشد که یک از حلس سکندر است

و دود و از نوع شهاب و سبب دود دود هر بام فرد بکند و کونست یکی  
 شرب بکند و چون طبع و یا بکونست مرص و اول باشد بپاید و دود  
 بکبار بکبار است و طما طما و کوم نعل نماید بلکه غشای کادی که  
 است که او را در طما طما خلد که هوا و روان داشته باشد و بپاید و دود  
 شرب در مالتی کند و با بون و بید کونست و بپاید و دود  
 بپاید شود و آنکه ملاحظه کنند هرگاه سبب از حوی مقدم بود  
 بکوشی تا آنکه شرب کوم بکوشی و بپاید و دین بدن او را تا آنکه  
 و بپاید داشته باشد بپوشد و آنکه باغهای و شرب کوم دفعه  
 دین بپوشد و بپاید تا با لیا سها و بپوشد و هوا و منزل را کوم  
 کنند و با بپوشد معصا لای نعل نماید و هر چند اما حیات در اعضا  
 اسکا شود و بپوشد منزل انقدر بپوشد و حوکانان را هم  
 بپاید و با لیا و دین و کوشی دوی بپاید و با لیا و دین بپاید  
 اخراج دود را باشد و کاه بپوشد و بپاید و دین شربا و  
 کونست بکوشی و چکانند و کاه استعمال و با لیا و دین شربا و  
 با لیا و دین بپاید این است با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 که بپاید کونست اما علاج با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 بدن بپاید و دود و دین بپاید و با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 و بپاید و دین بپاید و با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 موضع ساقی نماید و با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 مکتب بپاید و با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 هوا و کوشی داخل نماید بلکه در مکانی شرب او را گذارد و با لیا و  
 و بپاید و با لیا و دین بپاید و با لیا و دین بپاید  
 از باطن ظاهر مکتب نماید و چون از دین بپاید و بپاید و با لیا و

دود



با آب سرد حرارت نفوذ و بطا هر اعضا میل نموده جلد کثیف و مراد و کثیف  
 بهم رسانیده علیل را در بر روی سر گذاشته و لخته را که بماء مناسیح و  
 و عروق نیاوردی و عرق و سرکه الوده باشند و اعضا را و پیچیده و بعضی  
 دکنش فرموده و بند پیچ بطول و کم فشار غایب **شیخ** و بعد  
 از آنکه تقریر این سابقه را افغان کن و سهیم بنان از آفتابان  
 کفر شما را که آثار سو ما زدگی در عضو و باشد از اطراف و با در غلظت از  
 اعضا مدبر هم بفرار سابق است و طریقه مؤلف آنکه سبک **در جلد ثانی**  
 از فصل نایع دود و مسا و کوبیدن یک عضو از بودی ملایم و بعضی  
 او را از او در بدن مادی سر و وجود در عضو و مسا و نشان  
 او را حسی کن عمل در عضو بهم رسد تا جزی و بعضی این او هم مقنون  
 کثیری در جلد هم باشد و این قسم از سر یا بدن را سده درجه است در  
 اول هنگام پیشکه از ظاهر و بدن جزی و نقوش و بعضی هم در درجه  
 ثانی هنگامی را نامند که علاوه بر اعراض با درجه اول از ظاهر و بدن  
 منظر از طو کثیف در عضو وجود دارد و درجه ثالث هنگامی است که از  
 وجود در جزی عضو مانده و شعاع ظاهر هم را در این قسم اخیر اغلب  
 اشخاص را دافع شود که مانده علاج ندارند و عضو سرها بوده را  
 و در بدن پیش بفرارند و اما علاج صحیح باید نمود که در غلظت اولی جزی  
 پانف معر در صورتیکه در عضو شریک باشد باید از بندای ظهور را در  
 باده مره بگذشت بکار داشت تا طبیعت از استعمال اعضا منصرف گردد  
 انکاه بمایع از همان مانند هنر مایه از سر و دقت عروق مایه  
 و امثال آنها جانی و دلال با عرق و کافور و سرکه جاول و در آن مایع  
 و هم چنین دلال با بوده از مایع جاول در آب و در دای مایه و آب  
 بدین و مایع با در همان مایه از پیله روی و در دای مایه و دلال مایه

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ۱۳۳۲

لفظی از خون از جزی است و در درجه ثالث که عاقل را با هم رسانیده تا  
 علاج صحیح باید نمود که در کتاب جراحی مفصل ذکر کرده بده هم  
 کو با ماسوج این جمله کرده ام چنانکه احیاناً و اعاده نباشد و نگذیرم تا